

کلمات حکمت یا اصل کلّ الخیر

فاروق ایزدی نیا

نسخه اصل فارسی



کلمات حکمت یا اصل کلّ الخیر

فاروق ایزدی نیا

مقدمه

الواح مبارکه که جمال ابهی اکثراً توسط جمال مبارک تسمیه نشده است مگر معدودی از آنها که در بدایت لوح نام آن را ذکر فرموده‌اند مانند، "هذه سورة النصح" یا "هذه سورة الحج" که برای بیت مبارک شیراز عزّ نزول یافته اما سورهء حجّ مربوط به بیت اعظم بغداد با عبارت "فقد كتب الله لكلّ قرية ينتشر فيها هذا اللوح ..." شروع شده و عنوان لوح یا سوره حج ندارد. الواح مندرج در جلد چهارم آثار قلم اعلی عمدتاً دارای نامی هستند که جمال ابهی بنفسه المبارک به آن داده‌اند.

گاهی الواح بر حسب اسم مخاطب معروف شده‌اند مانند لوح سلیمان، لوح نصیر، لوح احمد فارسی و عربی و امثال آن. گاهی جمال مبارک در اثر دیگری به اسم آثار مبارکه خود اشاره کرده‌اند. مثلاً رساله خال یا رساله خالویه که درباره آن می‌فرمایند، "اگر نفسی به کتاب ایقان که در هنگام ظهور نبیّ آفاق از افق عراق نازل شده نظر نماید و تفکر کند خود را مستغنی مشاهده نماید." (آثار قلم اعلی، ج 7، ص 229) یا به لوح عربی نازله خطاب به صدراعظم عثمانی دو گونه اشاره فرموده‌اند: "سوره مبارکه رئیس حین خروج از ادرنه نازل... و در جای دیگر می‌فرمایند، "واقع شد آنچه در لوح رئیس از قلم اعلی نازل شده... اما از آنجایی که سوره بیشتر به عربی دلالت دارد، لوح عربی به سورهء رئیس و لوح فارسی به لوح رئیس شهرت یافته است.



ORIGINAL

اما، لوحی که به "اصل کلّ الخیر" معروف شده فاقد اسم است و در کتب فارسی از عبارت ابتدای لوح برای تسمیه آن استفاده شده اما در متون انگلیسی از عبارت انتهای لوح، یعنی "کلمات الحکمة" استفاده شده و به این نام شهرت یافته است. گاهی به این مناسبت که بعضی فقرات آن با کلمه "رأس" شروع شد به لوح رؤس نیز نامیده شده است (پیام آسمانی، ج 1، ص 137) و گاهی به مناسبت کاربرد "اصل" و نیز "رأس" به لوح اصول و رؤس تسمیه شده است (مراتب توحید، اثر کمال الدین بخت‌آور، ص 85).

مخاطب این لوح بنا به اظهار جناب دکتر محمدحسینی جناب حاج محمد علاقه‌بند یزدی است. چون در زمرة الواح نازله بعد از کتاب اقدس (ص 92 / و نیز گنج شایگان، ص 210) مذکور است، محلّ نزول آن باید عکاً بوده باشد. جناب فاضل مازندرانی بعضاً آن را جزو کلمات مکنونه ذکر کرده‌اند. (اسرار الآثار خصوصی، ج 3، ص 228-229)

درباره محلّ نزول آن در مقاله‌ای آمده است، "...آثاری هستند که زمان و یا مکان دقیق نزول آنان تا به حال مشخص نگردیده و محتاج تحقیقات وسیع‌تری میباشند. به عبارت دیگر این الواح تعلقشان به دوره ادرنه محتمل‌الوقوع می‌باشد. ولیکن از آن جهت که بعضی از محققین بهائی این الواح را به دوره بغداد و یا عکا نسبت داده‌اند از ذکر آن در این اوراق در ذیل الواح نازله شده در ارض سر خودداری گردیده است تا آن که با شواهدی که از متن خود این الواح مستفاد می‌گردد من جمله ضوابط و روابط تاریخی، سبک و لحن نزولی و سایر شئون منطقی، تاریخ و مکان دقیق نزول مشخص گردد. الواح ذیل از زمرة الواحی هستند که محتاج چنین تحقیق دقیق و واسعی می‌باشند: ۱- سورة القلم؛ ۲- سورة البیان؛ ۳- سورة القميص؛ ۴- لوح اصل کلّ الخیر؛ ۵- لوح البهاء؛ ۶- سورة الهجره." (پژوهشنامه، سال دوم، شماره اول - ایام بطون، ص ۱۳)

این اثر مکرراً چاپ شده اما نسخه مندرج در مجموعه الواح طبع مصر (33-36) دارای اشتباهاتی است که در ادعیه محبوب نسخه صحیح طبع شده است. بعضی فقرات در نسخ موجود جابجا نیز شده است. اختلاف نسخ موجود در جدول انتهای این یادداشت درج شده است. آنچه در اینجا ذکر می‌شود بر مبنای نسخه ادعیه محبوب (طبع مصر، ص 44-49؛ طبع طهران، ص 40-45) است.

در این مقاله سعی شده است که فقرات مندرج در این لوح مبارک با توجه به سایر آثار مبارک که مورد بررسی قرار گیرد. البته پی بردن به مقصود طلعت اهبی دشوار است، اما بنا به عبارت "ما لا یدرک

کله، لایترک کله" (کاری که نمی‌توان تماماً انجام داد، نباید تماماً کنار گذاشت)، منسوب به حضرت علی بن ابیطالب، در این وجیزه سعی می‌شود مفاد آن محلّ مطالعه قرار گیرد.

کَلِّ الْخَيْرِ: این عبارت در ابتدای کتاب اقدس عزّ نزول یافته است و وصول به آن مشروط به عرفان مظهر ظهور الهی گشته است. پیش از آن حضرت اعلی بشارت داده بودند که در سال نهم بعد از ظهور ایشان جمیع به "کَلِّ خَيْر" نائل خواهند شد. این بیان مبارک به نحوی نازل شده که تصریح دارد "کَلِّ الْخَيْر" از القاب من یظهره الله است: "فی سنة التّسع کَلِّ خَيْر تُدرکون." (بیان عربی، واحد 6، باب 15)

جمال قدم در تبیین آن خطاب به جناب کمال‌الدین نراقی می‌فرمایند، "بنام خداند بیهمتا یا کمال به دو فضل بزرگ فائز شدی اول آن که در سنه تسع به لقاءالله مرزوق گشتی و نقطه اولی کل را به آن بشارت فرموده بقوله و فی سنة التسع انتم بلقاء الله ترزقون و همچنین به بیان رحمن در آیه مبارکه کَلِّ الطّعام مفتخر شدی و این است آن خیری که نقطه اولی به آن بشارت داده و فی سنة التسع انتم کل خیر تدرکون. باید در جمیع احیان حضرت رحمن را شاکر باشی که ترا به این فضل اعظم فائز فرمود." انتهى (محاضرات، ج 1، ص 192)

در لوح دیگری نیز فرموده‌اند، "قل یا قوم قد بعث کل خیر علی هیکل الغلام و كذلك وعدتم فی البیان ان انتم من العارفين قال و قوله الحق انتم فی سنة التسع کل خیر تدرکون." (مائده آسمانی، ج 8، ص 26)

در لوح جناب مبلغ نیز چنین عزّ نزول یافته است، "اما التّسع اُتم وُعدتُم به فی الکتاب بقوله فی سنة التّسع کَلِّ خیر تُدرکون کما ظهر فيه ظهورالله و برز علی قَدَرٍ مقدور." (محاضرات، ج 1، ص 397)

از طرفی، به بیان حضرت عبدالبهاء در تفسیر سوره روم، "... لأن الله جعل کل الخیر لاجبائه فی کلّ عالم من العوالم حتی فی عالم الجسم و الذکر." (مکاتیب عبدالبهاء، ج 1، ص 73 / مضمون: زیرا خداوند کلّ خیر را در جمیع عوالم، حتی عالم جسم و ذکر، برای احبّایش قرار داده است.)

نکته حائز اهمیت آن که این لوح مبارک را با "عرفان الهی" آغاز فرموده‌اند، بلکه با لزوم اعتماد به خداوند و انقیاد به امر حضرتش و راضی بودن به رضایت او شروع کرده‌اند که اصل کَلِّ خیر است. یعنی یقین تام داشتن به هر آنچه که خداوند توسط مظهر ظهور می‌فرماید و نتیجه آن لزوماً باید اطاعت از اوامرش باشد و راضی به هر آنچه که رخ می‌دهد.

در واقع لوح مبارک با سه اصل اساسی آغاز شده است. تلاش برای رسیدن به حقّ الیقین و اطمینان که به بیان حضرت عبدالبهاء مرحله بالاتر از ایمان است: "اطمینان مافوق ایمان است چنانچه در آیه مبارکه می‌فرماید، «و لم تؤمنن قال بلی ولکن لیطمئنن قلبی.» استعداد لازم است. هرچه استعداد بیشتر یابی اطمینان بیشتر حاصل گردد. آئینه هرچه بیشتر صفا یابد انوار آفتاب بیشتر بتابد" (منتخباتی از مکاتیب، ج 3، ص 95)

نکته بعد اطاعت اوامر الهیه است حتی اگر فلسفه و علت نزول اوامر را در نیابیم. در کلمات مکتونه عربی (فقره 24) به نوع دیگری این انقیاد را بیان می‌فرمایند، "لا تتعدّ عن حدّک و لا تدع ما لاینبغی لنفسک. أُسجد لطلعة ربّک ذی القدرة و الإقتدار." (مضمون: از حد خود تجاوز نکن و آنچه را که شایسته تو نیست ادعا ننما. در برابر طلعت پروردگارت، که دارای قدرت و اقتدار است، سر تعظیم فرود آور.) در کلام دیگر (فقره 40) می‌فرمایند، "... لن تجد الراحة إلا بالخضوع لأمرنا و التواضع لوجهنا." (مضمون: جز فروتنی در برابر امر و فرمان ما و خضوع از برای خاطر ما، راحتی نخواهی یافت.)

و نکته بعد راضی بودن به رضای الهی است که مقصود از وجود ما در این عالم فانی وصول به آن است. مرکز میثاق می‌فرمایند، "از مقتضیات روح رضا تسلیم و انقیاد بسطان قضا و محویت تامه و فنای محض در ساحت کبریاست." (منتخباتی از مکاتیب، ج 2، ص 124)

در مقام دیگر می‌فرمایند، "ای طالب رضای حقّ مقام رضا بسیار مشکل است و اعظم آرزوی اهل بهاء. سالک در این مقام بگلی از خود بی‌خبر است و آنچه واقع دردش را درمان و زخمش را مرهم سریع الالتیام است. در این مقام جفا را وفا یابند و بلا را اعظم آلاء شمارند مصیبت را موهبت دانند و کربت را مسرت شمردند." (بشارة النور، ص 264 / امر و خلق، ج 3، ص 404)

و نیز از قلم میثاق نازل، "ای بنده راضی بقضا حقیقت رضا اعظم موهبت جمال اِبهی است ولی تحقیق این صفت که اعظم منقبت عالم انسان است مشکل است چه که بسیار صعب و سخت است حین امتحان معلوم و واضح گردد." (منتخباتی از مکاتیب، ج 2، ص 124)

به عبارت دیگر، بهشت عبارت از رضای حق است. کسب رضای الهی به مفهوم ورود در جنت است. شاید به همین علت است که نام نگهبان یا دربان بهشت هم رضوان است که به رضای الهی دلالت دارد. جمال اِبهی می‌فرمایند، "در مقام اول و رتبه اولی بهشت رضای حقّ است هر نفسی به رضای او فائز شد او از اهل جنت علیا مذکور و محسوب." (یاران پارسی، ص 10)

از طرفی کسب رضای الهی سهل است و از طرفی صعب. سهل از آن جهت که با خلوص نیت توان به رضای الهی رسید ولی اگر حصول رضای الهی مشروط به کسب رضای خلق باشد بسیار دشوار است. مرکز میثاق می‌فرمایند، "رضای حق ممکن‌الحصول است بلکه به نهایت آسانی به مجرد خلوص رضای الهی حصول یابد و لکن رضایت خلق بسیار مشکل. نفس حق رضایت از خلق نیافت من و تو چگونه می‌یابیم، و لکن بقدر امکان. ما لا یُدْرَکُ کَلَهُ لا یُتْرَکُ کَلَهُ. از الطاف بی‌پایان حضرت یزدان امیدوارم که تو به هر دو موفق گردی. من که موفق نشدم. بلکه تو انشاءالله موفق شوی و دعا نمائی تا من نیز موفق شوم. زیرا رضای الهی و رضای بندگان او اعظم موهبت الهی است بلکه رضای الهی در رضایت از بندگان اوست." (حدیقه عرفان، ص 295)

اصل الحکمة: حکمت در لغت به معنای فرزاندگی و خردمندی است؛ به معنای رعایت جمیع شئونی که انسان باید در زندگی رعایت نماید. فاضل مازندرانی می‌نویسد، "حکمت در آثار و الواح و عرف بهائی به معنی حزم و احتیاط و ملاحظهء مصالح وقت و مقتضیات اجتماع و نفوس تداول یافت." (اسرار الآثار، ج 3، ص 121)

اما جمال مبارک در این لوح به سه نوع ترس اشاره دارند. اگرچه این ترس با آنچه که به ذهن متبادر می‌شود متفاوت است. گاهی ما ترس از عقوبت داریم و گاهی ترس از محرومیتی که ناشی از عمل خود ما است. گاهی ترس از نتیجه اعمال ناروای دیگران درباره خویشتن داریم. اینها با هم متفاوتند. در اصطلاح امری، ترس ما عمدتاً ناشی از امکان محروم بودن از فضل الهی است و آن نیز به علت دور شدن از او است نه آن که او از ما دور شود. جمال قدم در کلمات مکنونه می‌فرمایند، "من به تو مأنوسم و تو از من مأیوس. سیف عصیان شجرهء امید تو را بریده و در جمیع حال به تو نزدیکم و تو در جمیع احوال از من دور و من عزت بی‌زوال برای تو اختیار نمودم و تو ذلت بی‌منتهی برای خود پسندیدی. آخر تا وقت باقی مانده رجوع کن و فرصت را مگذار."

هیچ کدام از اینها نباید ما را از رحمت الهی نومید گرداند. در مناجاتی که جمال قدم به مخاطب لوح شیخ نجفی می‌فرمایند که تلاوت کند آمده است، "ترانی فی بحر الیأس و القنوط بعد ما أسمعنی کلمة لاتقنطوا و عزتک ظلمی قطعَ حبل أملی" (ص 5) می‌بینی مرا که در دریای نومیدی هستم در حالی که کلمه "لاتقنطوا" را به من شنوادی. قسم به عزتت که بیدادم ریسمان امیدم را پاره کردی. زیرا همیشه امکان رجوع الی الله و بهره‌مندی از مغفرت او وجود دارد.

بنابراین، وقتی صحبت از ترس از خدا مطرح می‌شود نه خوف از عذاب و عقاب است، بلکه ترس از محرومیت از مواهب الهی است که چون شعاع خورشید تابان است و کسی که مرتکب اعمال نالایقه می‌شود، گویی در میانه تاریکی و تیرگی چنان نهان می‌شود که شعاع خورشید لطف به او نمی‌رسد.

در واقع این ترس از محرومیت است که انسان را از ارتکاب اعمال ناشایسته باز می‌دارد. جمال قدم می‌فرماید، "للعدل جندٌ و هی مجازاتُ الأعمال و مکافأُتها. بِهَما أرتفعَ خِباءُ النّظْمِ فی العالم و اخذ کلُّ طاعٍ زمامَ نفسِهِ من خشيةِ الجزاء." (لوح مقصود، ص 7 / مضمون: از برای دادگری سپاهی است و آن عبارت از مجازات و مکافات اعمال است. به این دو سرپرده نظم در جهان بلند شد و هر ستمگری زمام نفسش را از ترس مجازات کشید.)

اگرچه در این بیان مبارک "خشية عن الله" و "مخافة من سطوته" و "وجل من مظاهر عدله" را ظاهراً متمایز آورده‌اند، اما در بیانات دیگر اینها مترادف ذکر می‌شوند. مثلاً جمال قدم می‌فرماید، "رأس الحکمة مخافة الله. چه، مخافة الله و خشية الله انسان را منع می‌نماید از آنچه سبب ذلت و پستی مقام انسان است و تأیید می‌نماید او را بر آنچه سبب علو و سمو است. انسان عاقل از اعمال شنیعه اجتناب می‌نماید چه که مجازات را از پی مشاهده می‌کند. خیمه نظم عالم به دو ستون قائم و برپا مکافات و مجازات." (اقتدارات، ص 282)

نکته اولی که در بیان مبارک در لوح اصل کلّ الخیر مطرح شده، "الخشية عن الله" است. در لوح دنیا توضیحی در این باب داده شده است که بسیار گویا است: "در اصول و قوانین، بانی در قصاص که سبب صیانت و حفظ عباد است مذکور و لکن خوف از آن ناس را در ظاهر از اعمال شنیعه نالائقه منع می‌نماید. اما امری که در ظاهر و باطن سبب حفظ و منع است خشية الله بوده و هست. اوست حارس حقیقی و حافظ معنوی. باید به آنچه سبب ظهور این موهبت کبری است تمسک جست و تشبث نمود. طوبی لمن سمع ما نطق به قلبی الأعلی و عمل بما أمر به من لدن امرٍ قدیم." (مجموعه الواح طبع مصر، ص 296-297)

حضرت عبدالبهاء در این زمینه توضیح می‌فرماید، "در عالم انسانی دو رادع است که از ارتکاب رذائل حفظ می‌نماید. یک رادع قانون است که مجرم را عذاب و عقاب می‌نماید ولی قانون رادع از جرم مشهود است؛ رادع از جرم مخفی نیست و اما رادع معنوی دین الهی رادع از جرم مشهود و مخفی هر دو است و انسان را تربیت می‌نماید و تهذیب اخلاق می‌کند و مجبور بر فضائل می‌نماید و اعظم جهت

جامعه است که تکفل سعادت عالم انسانی میکند. اما مقصد از دین دین تحقیقی است نه تقلیدی." (مکاتیب عبدالبهاء، ج 3، ص 108)

با توجه به بیان حضرت بهاءالله، خشیه الله از دین نشأت می گیرد. طلعت ابهی می فرمایند، "دین نوری است مبین و حصنی است متین از برای حفظ و آسایش اهل عالم. چه که خشیه الله ناس را به معروف امر و از منکر نهی نماید. اگر سراج دین مستور ماند هرج و مرج راه یابد، نیر عدل و انصاف و آفتاب امن و اطمینان از نور باز مانند." (اشراق اول از لوح اشراقات، مجموعه اشراقات، ص 76)

این که خشیه الله چیست باید به تبیین حضرت عبدالبهاء توجه داشت که می فرمایند، "تقوای حقیقی از اعظم مواهب الهی است و آن خشیه الله است. این خوف نه از عذاب و عقاب بلکه بیم محرومی از عنایت پروردگار. انسان اگر از الطاف حق بی بهره و نصیب گردد و از پرتو عنایت محروم و محجوب شود البته این عذاب اعظم از نیران ولی اگر دانا و فطین و حکیم باشد. والا صد هزار محرومیت را به جان قبول نماید و به ذره ای از عذاب جسمانی راضی نگردد." (مجله عندلیب، شماره 90، ص 4)

در کلام دیگر از مرکز میثاق می خوانیم، "بر نفوس بشر هواجس پرخطر استیلا یافته و رادعی لازم دارد و رادع حقیقی خشیه الله است." (همان)

نکته دوم مخافت از سطوت و سیاط خداوند است. سطوت به معنای غلبه، قهر، استیلا، چیرگی و خشم و غضب است. سیاط، جمع سوط، به معنای سختی و شدت و نیز تازیانه است. بنابراین، ترس از خشم و غضب الهی یا سختی ناشی از غضب مزبور می تواند انسان را از ارتکاب اعمال نهی شده باز می دارد. در لوح احمد فارسی ملاحظه می کنیم که جمال قدم در یک جا بعد از نصایح بسیار و نشان دادن راه راست و منع از افتادن در ورطه خطرناک می فرمایند، "ای عباد غافل، اگرچه بدایع رحمت جمیع ممالک غیب و شهود را احاطه نموده و ظهورات جود و فضل بر تمام ذرات ممکنات سبقت گرفته و لکن سیاط عذابم بسی شدید است و ظهور قهرم بغایت عظیم." (مجموعه الواح طبع مصر، ص 321-322) در اینجا حضرت بهاءالله بلافاصله متذکر می شوند که، "قسم به ذات غیبم که اگر اقل از ذره به شعور آئید به سینه به سینای روح بشتابید و به عین خود به معین قدسیه منوره واضحه وارد گردید و نداء روح القدس را از سدره ناطقه در صدر منیر بشنوید و غفلت منمایید."

بنابراین، ابدأ راه را نمی بندند و سدی ایجاد نمی کنند. بلکه بعد از اشاره به سیاط عذاب تأکید دارند که اگر شعور داشته باشید می توانید خود را در امان نگه دارید. لذا، دست خود انسان است که خویشتن را در ورطه عذاب نیندازد. ولی اگر بیان حضرت عبدالبهاء را در نظر بگیریم، نبودن شعور ناشی از غرور

بیجای انسان است: "توقع شعور از اهل غرور مانند توقع روشنایی آفتاب از شب تیره و تار است و این ممنوع و محال." (یاران پارسی، ص 229)

نکته سوم "وَجَلَّ از مظاهر عدل و قضا" است. وَجَلَّ نیز به معنای خوف و بیم است. اگرچه جمال مبارک به سلاطین توصیه می‌کنند رعایت حال رعایا را بنمایند و مظاهر عدل الهی باشند، ولی مقصود از مظاهر عدل الهی حضرات مظاهر ظهور هستند. حضرت اعلی در خطبه قهریه خطاب به حاجی میرزا آقاسی می‌فرماید، "قد بعث محمداً ولی الله علیه وآله من بجوحة القدم علی سائر الامم منفرداً عن الشباهة من ابناء الجنس و المثل و قد جعله مظهر عدله..." (خطبه قهریه خطاب به حاجی میرزا آقاسی، مجموعه آثار حضرت اعلی، شماره 64، ص 130 / مضمون: محمد، ولی خدا و خاندانش [حضرات ائمه] را از ازل الآزال برای سایر امم مبعوث کرد و او را مظهر عدل خویش قرار داد.) بنابراین، مظهر عدل خداوند حضرات مظاهر ظهور او هستند.

جمال قدم در لوح رضوان العدل تعاریفی را برای عدل بیان می‌فرماید که از آن جمله است، "فاعلموا بأن أصل العدل و مبدئه هو ما يأمرُ به مظهر نفس الله في يوم ظهوره لو أتم من العارفين قل أنه لميزان العدل بين السموات و الأرضين و إنه لو يأتي بأمرٍ يفرع من في السموات و الأرض أنه لعدلٌ مبين." (آثار قلم اعلی، ج 4، ص 253 / مضمون: پس بدانید که اصل و مبدأ عدل آن است که مظهر نفس خداوند در يوم ظهورش به آن امر می‌کند اگر بدانید. بگو این میزان عدل در بین آسمان و زمین است و اگر امری را بیاورد که جمیع کسانی که در آسمانها و زمین هستند به فغان آیند، همان عدل آشکار است.)

رأس الدین: دین واژه‌ای است پارسی که به عربی نیز رفته و طبق معمول در زبان مزبور جمع مکسر هم شده است. واژه دین در زبانهای ایرانی ریشه دارد. در سانسکریت و گاتها و دیگر بخش‌های اوستا مکرر واژه دئنا آمده است. دین در گاتها به معانی مختلف کیش، خصایص روحی، تشخیص معنوی و همچنین به معنای وجدان به کار رفته است و به معنی اخیر، دین یکی از قوای پنجگانه باطن انسان است. واژه دین از واژه اوستائی دئنا ریشه می‌گیرد. خود واژه دئنا از ریشه "دا" به معنی اندیشیدن و شناختن است. در اوستا واژه دئنا به معنی دین و نیز نیروی ایزدی بازشناسی نیک از بد گزارش شده است. در زبان اوستایی و نیز پارسی میانه به ترکیب‌های گوناگونی از این واژه بر می‌خوریم مانند دین‌آگاهی، دین‌داری یا نمایش دینی، دین‌گرد یا کردار دینی، دین‌یشت که نام شانزدهمین یشت از یشت‌های بیست و یک گانه اوستا است.

در تعریف حضرت عبدالبهاء واژه شریعت به جای دین قرار گرفته و می‌فرمایند، "شریعت روابط ضروریّه است که منبعث از حقیقت کائنات است و مظاهر کلیّه الهیّه چون مطلع به اسرار کائناتند لهذا واقف به آن روابط ضروریّه و آن را شریعه‌الله قرار دهند." (مفاوضات، فصل م [40]، ذیل "در بیان کیفیت علمی که مظاهر ظهور دارا هستند")

اگرچه این تعریف، یعنی "روابط ضروریّه منبعث از حقایق اشیاء" برای مواردی چون قانون، طبیعت (خطابات، ج 3، ص 18) و حتی قضا و قدر (منتخباتی از مکاتیب، ج 1، ص 192) نیز به کار رفته است، ولی در اینجا بحث از دین است که شارع آن با وقوف بر این روابط ضروریّه احکام و قوانینی را وضع می‌فرماید.

باید به نکات دیگری نیز توجه داشت که فهرست‌وار ذکر می‌شود: "دین الهی روح عالم امکان است." (خطابات مبارکه، ج 1، ص 44)؛ "اول موهبت الهیّه در عالم انسانی دین است." (همان، ج 2، ص 307)؛ "دین باید متحرک باشد و روز به روز نشو و نما نماید." (همان، ج 1، ص 176)؛ "دین به منزله علاج است" (همان، ج 3، ص 68)؛ "دین علاج امراض انسانی است." (همان، ص 89)؛ "دین‌الله فی‌الحقیقه عبارت از اعمال است؛ عبارت از الفاظ نیست." (مکاتیب عبدالبهاء، ج 1، ص 105)؛ "دین اساس الفت و محبت است و بنیان ارتباط و وحدت." (همان، ص 31)

آنچه که به نوع بشر اعطاء می‌شود و تحت عنوان دین از آن یاد می‌کنیم دارای اهدافی است که وقوف بر آن اهداف به ما کمک می‌کند که به مفهوم "رأس الدین" پی ببریم. این اهداف را شاید بتوان در چند مقوله بیان کرد [با استفاده از مقاله "مقاصد دین و مأموریت آئین بهائی" اثر دکتر ایرج ایمن مندرج در سفینه عرفان، دفتر دوم، صفحات 11-30 تدوین شد]:

تقلیب و ترقی روحانی: جمال قدم می‌فرمایند، "امروز هر آگاهی گواهی می‌دهد بر این که بیاناتی که از قلم مظلوم نازل شده سبب اعظم است از برای ارتفاع عالم و ارتقاء امم... در ارتقاء وجود و ارتفاع نفوس نازل شده آنچه که باب اعظم است از برای تربیت اهل عالم." (مجموعه الواح، ص 288 / ص 290)

عرفان الهی و محبت او: جمال قدم می‌فرمایند، "مقصود از ارسال رسل و انزال کتب معرفه‌الله و الفت و اتحاد عباد بوده." (لوح خطاب به ابن ذئب، ص 10) و نیز از قلم اعلی نازل، "جمع انبیاء و رسل ناس را به سبیل عرفان جمال رحمن دعوت نموده‌اند. چه که این مقام اعظم مقامات بوده و خواهد بود. قدری ملاحظه نموده در ارسال رسل الهی که به چه سبب و جهت این هیاکل احدیّه از غیب به

عرصهء شهود آمده‌اند و جمیع این بلایا و رزایا که شنیده‌اید جمیع را تحمل فرموده‌اند. شکی نیست که مقصود جز دعوت عباد به عرفان جمال رحمن نبوده و نخواهد بود... مقصود اولیه از خلق ابداع و ظهور اختراع و ارسال رسل و انزال کتب و حمل رسل مشقت‌های لایحسی را جمیع به علت عرفان جمال سبحان بوده." (مائده آسمانی، ج 7، ص 108-109)

هدایت خلق: جمال قدم می‌فرمایند، "انبیاء و مُرسَلین محض هدایت خلق به صراط مستقیم حق آمده‌اند و مقصود آن که عباد تربیت شوند تا در حین صعود با کمال تقدیس و تنزیه و انقطاع قصد رفیق اعلی نمایند." (مجموعه الواح، ص 164) و نیز از قلم اعلی نازل، "خواست یزدان از پدیداری فرستادگان دو چیز بود. نخستین رهنیدن مردمان از تیرگی نادانی و رهنمایی به روشنی دانایی؛ دوم آسایش ایشان و شناختن و دانستن راه‌های آن." (یاران پارسی، ص 46)

وحدت بشر و اتّحاد ملل و دول و ادیان عالم: جمال مبارک می‌فرمایند، "اگر نفسی در کتب منزله احدیه به دیده بصیرت مشاهده نماید و تفکر کند ادراک می‌نماید که مقصود آن است جمیع نفوس نفس واحده مشاهده شوند تا در جمیع قلوب، نقش خاتم «المُلکُ لله» منطبع شود." (دریای دانش، ص 12) و نیز می‌فرمایند، "ای پسران انسان، دین‌الله و مذهب‌الله از برای حفظ و اتّحاد و اتّفاق و محبّت و الفت عالم است. او را سبب و علت نفاق و اختلاف و ضغینه و بغضاء منمائید." (همان، ص 20) حضرت عبدالهّاء می‌فرمایند، "تعالم الهی سبب الفت بین بشر است؛ سبب محبّت بین قلوب است؛ اعلان وحدت عالم انسانی فرموده. آنچه را موانع اتّحاد است مذمت می‌فرماید و هرچه سبب اتّفاق و اتّحاد است مدح می‌نماید. جمیع بشر را بر اتّحاد در جمیع مراتب تشویق می‌فرماید. جمیع انبیای الهی به جهت محبّت بین بشر مبعوث شدند؛ جمیع کتب الهی به جهت اتّحاد عالم انسانی نازل شده...". (خطابات مبارکه، ج 2، ص 225)

نظم عالم: جمال قدم می‌فرمایند، "کلمة‌الله در ورق دوم از فردوس اعلی: قلم اعلی در این حین مظاهر قدرت و مشارق اقتدار، یعنی ملوک و سلاطین و رؤسا و امرا و علما و عرفا را نصیحت می‌فرماید و به دین و به تمسک به آن وصیت می‌نماید. آن است سبب بزرگ از برای نظم جهان و اطمینان من فی الامکان. سستی ارکان دین سبب قوت جهّال و جرأت و جسارت شده. به راستی می‌گویم آنچه از مقام بلند دین کاست بر غفلت اشرار افزود و نتیجه بالاخره هرج و مرج است." (اشراقات، ص 119) و نیز می‌فرمایند، "آنچه از سماء مشیت الهی نازل آن سبب نظم عالم و علت اتّحاد و اتّفاق اهل آن است." (مجموعه اشراقات، ص 122)

اصلاح عالم و دانایی و آسایش اهل آن: جمال ابهی می‌فرمایند، "حزب‌الله جز عمار و اصلاح عالم و تهذیب امم مقصودی نداشته و ندارند." (اشراقات، ص 137) و نیز می‌فرمایند، "... مقصود اصلاح عالم و راحت امم بوده. این اصلاح و راحت ظاهر نشود مگر به اتحاد و اتفاق و آن حاصل نشود مگر به نصایح قلم اعلیٰ." (اشراقات، ص 279)

تریت و تهذیب نفوس: جمال ابهی می‌فرمایند، "مُوّ عالم و تربیت امم و اطمینان عباد و راحت من فی البلاد از اصول و احکام الهی؛ اوست سبب اعظم از برای این عطیه کبری. کأس زندگانی بخشد و حیات باقیه عطا فرماید و نعمت سرمدیه مبذول دارد." (اشراقات، ص 80) و نیز می‌فرمایند، "مقصود از کتاب‌های آسمانی و آیات الهی آن که مردمان به راستی و دانایی تربیت شوند که سبب راحت خود و بندگان شود." (مجموعه الواح، ص 304) حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند، "مقصود از جلوه الهی و طلوع انوار غیب غیرمتناهی تربیت نفوس است و تهذیب اخلاق من فی الوجود تا نفوس مبارکی از عالم ظلمانی حیوانی نجات یافته به صفاتی مبعوث گردند که تزیین حقیقت انسانی است..." (منتخباتی از مکاتیب حضرت عبدالبهاء، ج 1، ص 10)

آماده ساختن نفوس: جمال قدم در بدایت لوح بشارات می‌فرمایند، "حق شاهد و مظاهر اسماء و صفاتش گواه که مقصود از ارتفاع ندا و کلمه علیا آن که از کوثر بیان، آذان امکان از قصص کاذبه مطهر شود و مستعد گردد از برای اصغای کلمه طیبه مبارکه علیا که از خزانه علم فاطر سماء و خالق اسماء ظاهر گشته." (مجموعه الواح طبع مصر، ص 116) و نیز می‌فرمایند، "زارع بالغ و حکیم حاذق فرستادیم تا اعراق فاسده و گیاه‌های لایسمنه را به تدابیر کامله قطع نماید و به امطار اوامر الهیه آن ارض را تربیت فرماید تا محلّ انبات نبات طیبه و اشجار مثمره شود. این است مقصود از ارسال رسل و انزال کتب." (ادعیه محبوب، ص 316)

تحول عالم وجود: جمال قدم در ایقان شریف (ص 187) می‌فرمایند، "مقصود از هر ظهور ظهور تغییر و تبدیل است در ارکان عالم سراً و جهراً؛ ظاهراً و باطناً. چه، اگر به هیچ وجه امورات ارض تغییر نیابد، ظهور مظاهر کلیه لغو خواهد بود." و نیز می‌فرمایند، "خردمندان گیتی را چون کالبد مردمان دانسته‌اند. چنان که او را پوشش باید، کالبد گیتی را هم پوشش داد و دانش شاید. پس کیش یزدان جامه‌اوست. هر گاه کهنه شود به جامه تازه او را بیاراید. هر گاهی را روش جداگانه سزاوار. همیشه کیش یزدانی به آنچه شایسته آن روز است هویدا و آشکار." (یاران پارسی، ص 49) حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند، "بدان که جهان و آنچه در اوست هر دم دگرگون گردد و در هر نفس تغییر و تبدیل جوید. زیرا تغیر و تبدل و انتقال از لوازم ذاتیه امکان است و عدم تغیر و تبدل از خصائص وجوب.

لذا اگر عالم کون را حال بر یک منوال بود لوازم ضروریه‌اش نیز یکسان می‌گشت. چون تغییر و تبدل مقرر و ثابت، روابط ضروریه‌اش را نیز انتقال و تحوّل واجب. مثل عالم امکان مثل هیكل انسان است که در طبیعت واحده نه. بلکه از طبیعتی به طبیعت دیگر و از مزاجی به مزاجی دیگر انتقال یابد و عوارض مختلف گردد و امراض متنوع شود. لهذا پزشک دانا و حکیم حاذق درمان را تغییر دهد و علاج را تبدیل نماید... حکمت کلیه اقتضای این می‌نماید که به تغییر احوال تغییر احکام حاصل گردد. و به تبدیل امراض تغییر علاج شود. پزشک دانا هیكل انسان را در هر مرضی دوائی و در هر دردی درمانی نماید و این تغییر و تبدیل عین حکمت است. زیرا مقصد اصلی صحت و عافیت است." (مکاتیب عبدالبهاء، ج 2، ص 66-67)

تأسیس مدنیت جدید: حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند، "ادیان الهی مؤسس حقیقی کلمات معنویه و ظاهریه انسان و مشرق اقتباس مدنیت و معارف نافعۀ عمومیه بشریه است... جزئیات تمدنیۀ عالم نیز از الطاف انبیای الهی حاصل گشته." (رساله مدنیۀ، ص 112-113)

برقراری عدل و انصاف: جمال قدم می‌فرمایند، "نور اتفاق آفاق را روشن و منور سازد و حق آگاه گواه این گفتار بوده و هست. جهد نمائید تا به این مقام بلند اعلی که مقام صیانت و حفظ عالم انسانی است فائز شوید. این قصد سلطان مقاصد و این امل ملیک آمال ولکن تا افق آفتاب عدل از سحاب تیره ظلم فارغ نشود ظهور این مقام مشکل به نظر می‌آید." (اشراقات، ص 135) حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند، "در الواح بهاء الله اساس عدلی موجود که از اول ابداع تا حال به خاطری خطور نموده." (خطابات مبارکه، ج 1، ص 177)

تأمین آزادی حقیقی: جمال قدم می‌فرمایند، "این ندا و این ذکر مخصوص مملکتی و یا مدینه‌ای نبوده و نیست. باید اهل عالم طراً به آنچه نازل شده و ظاهر گشته تمسک نمایند تا به آزادی حقیقی فائز شوند." (مجموعه الواح طبع مصر، ص 291)

حال، با توجه به این مقدمات، مقصود از رأس دین دو امر است: یکی اقرار به هر آنچه از قلم مظهر ظهور نازل شده است. در این مقام جای هیچ گونه چون و چرا نیست، حتی اگر با منطق و عقل ما منطبق نیاید. جمال قدم می‌فرمایند، "و اما العصمة الکبری لمن کان مقامه مقدساً عن الأوامر و النواهی و منزهاً عن الخطاء و النسیان إنه نور لا تعقبه الظلمة و صواب لا یعتبره الخطاء. لو یحکم علی الماء حکم الخمر و علی السماء حکم الأرض و علی النور حکم النار حق لا ریب فیہ و لیس لأحد أن یعرض علیه أو یقول لم و بيم و الذی اعترض انه من المعرضین فی کتاب الله رب العالمین." (مجموعه اشراقات، ص 58 /

مضمون: و اما عصمت کبری برای کسی که مقامش مقدس است از او امر و نواهی و منزّه است از خطا و فراموشی. اوست نوری که تاریکی به دنبال ندارد و صحیحی است که خطا در او راه ندارد. اگر آب را بگوید که شراب است و یا آسمان را بگوید که زمین است و یا نور را بگوید نار است کاملاً صحیح است و شکی در آن نیست و احدی نباید به او معترض شود یا چون و چرا کند و کسی که اعتراض کند از معرضین در کتاب خداوند رب العالمین محسوب می‌شود.

گاهی ممکن است بعضی از آیات الهی را با آیات دیگر در اختلاف یا تناقض مشاهده کنیم. در این مورد هم نباید کوچک‌ترین تردیدی به خود راه دهیم. جمال قدم می‌فرمایند، "کلمات الهیه کلّ از نقطه واحده ظاهر و باوراجع ایّاکم ان تشهدوا الاختلاف فیهنّ اگرچه بظاهر مختلف نازل شود در باطن بکلمه واحده و نقطه واحده راجع و منتهی. چنانچه در بعضی مقام ذکر شده که احدی بمعنی کلمات الهی مطلع نه الا الله. شکی نیست که این قول حقّ است چه که حرفی از حروفات منزله در هر عالمی از عوالم لایتناهی اثر مخصوصی و معانی مخصوصه باقتضای آن عالم داشته و خواهد داشت و هم چنین حروفات و کلمات الهیه هر یک کنز علم لدنی بوده و خواهد بود و ما اطلع بما کنز فیهنّ الا الله. احدی قادر بر عرفان آن علی ما ینبغی لها نبوده و نخواهد بود و همچنین در مقامی ذکر شده که کلّ آیات الهی را درک می‌نمایند؛ چه که اگر صاحب این مقام نبودند حجّیت آیات مبرهن نمی‌شد. این دو بیان مختلفند بر حسب ظاهر. ولكن نزد متبصرین و صاحبان ابصر حدیده معلومست که مقصود از آن که فرموده کلّ ادراک می‌نمایند علی قدرهم و مقدارهم بوده لا علی قدر و مقدار ما نزل من لدی الله المقتدر المهیمن القیوم." (کتاب بدیع، خطّ جناب زین‌المقرّین، ص ۴۰۶ / طبع آلمان، ص 198)

حتّی اگر از لحاظ قواعد صرف و نحو با آنچه که نزد مردمان است تفاوت داشته باشد، احدی را نشاید که لسان به اعتراض بگشاید. حضرت اعلی در ابتدای بیان فارسی می‌فرمایند، "اگر نکته‌گیری در اعراب و قرائت یا قواعد عربیه شود مردود است. زیرا که این قواعد از آیات برداشته می‌شود نه آیات بر آنها جاری می‌شود و شبهه نیست که صاحب این آیات نفی این قواعد و علم به آنها را از خود نموده." (باب اول از واحد دوم)

وقتی محمد کریم خان کرمانی به آثار طلعت اعلی ایراد گرفت، جمال مبارک در لوح قناع در جوابش فرمودند، "تو و امثال تو گفته‌اند که کلمات باب اعظم و ذکر اتم غلط است و مخالف است به قواعد قوم. هنوز آنقدر ادراک ننموده‌ای که کلمات منزله الهیه میزان کلّ است و دون او میزان او نمی‌شود.

هر یک از قواعدی که مخالف آیات الهیه است آن قاعده از درجه اعتبار ساقطه. (مجموعه الواح، ص 78)

نکته بعد در همین عبارت مربوط به "رأس الدین" پیروی کردن از هر حکمی است که در کتاب الهی تشریح شده است. می دانیم که به نص کتاب اقدس اول فریضه هر فردی حصول عرفان به مظهر ظهور است و این تمام نشود مگر با اطاعت از احکام. هیچ یک بدون دیگری مقبول درگاه الهی واقع نشود. در بدایت ظهور که هنوز احکام نازل نشده بود، نفس عرفان مظهر ظهور الهی کفایت می کرد.

جمال قدم تصریح فرموده اند، "در اول امر حق جلّ جلاله ناظر به اقبال وحده بوده؛ چه که قبل از نزول اوامر و احکام اظهار نمود و القای کلمه فرمود. هر نفسی من غیر توقّف قبول نمود، او به کلّ خیر فائز و بعد از ارتفاع سماء حکم الهی و اشراق شمس امر بر کلّ لازم و واجب که به آن تمسک نمایند و به آن عامل شوند. الأمرُ بیده؛ يفعلُ و یحکمُ کیف یشاء و کیف یرید و هو الامرُ المملکُ العزیزُ الحمید. (مجموعه آثار قلم اعلی، شماره ۲۷، ص ۴۴۶)

بنابراین، پس از تشریح احکام است که موضوع اطاعت از آنها مطرح می شود. اگر چنانچه ذکر در الواح و آثار نباشد، یعنی آن کار مجاز است. زیرا بنا به بیان مبین آیات الله، حضرت عبدالبهاء، عدم ذکر در الواح به معنی مجاز بودن آن است: "عدم ذکر در الواح الهی نفس جواز است. زیرا منهی از نصوص استنباط میشود." (مکاتیب عبدالبهاء، ج 6، ص 159)

اما اعمال و رفتار پسندیده مقبول درگاه الهی است، اما شرایطی هم برای آن قائل شده اند. حضرت عبدالبهاء تصریح دارند که، "این اعمال و رفتار و گفتار ممدوح است و مقبول و شرف عالم انسانی است." (مفوضات، فصل فد ذیل "در وجوب متابعت نمودن تعالیم مظاهر الهیه") لکن آن را منوط به عرفان الهی، محبت الهی دانسته اند. از آن گذشته نیت خیر نیز مطرح است: "نیت خیر اساس اعمال خیریه است و بعضی از محققین نیت را مرجح بر عمل دانسته اند. زیرا نیت خیریه نور محض است و از شوائب غرض و مکر و خدعه منزّه و مقدّس. ولی ممکن که انسان بظاهر عمل مبروری مجرئی دارد ولی مبنی بر اغراض نفسانی باشد." (مفوضات، فصل فد)

جناب دکتر داودی موضوعی را از حضرت عبدالبهاء نقل می کنند که بسیار جالب و ظریف است. ایشان می گویند، "حضرت عبدالبهاء فرموده اند حتی خدمت به اشخاص و محبت به اشخاص به قصد بهائی کردن آنها نباید باشد. صریح بیان مبارک است، اگر به کسی خدمت می کنیم، محبت می کنیم، دوستش

داریم، برای این که به امر نزدیک شود، فوراً عمل ما ساقط می‌شود. تمثیل مبارک این است که در این صورت دام گسترده‌اید و دانه در آن پاشیده‌اید برای این که کسی را گرفتار سازید نه به قصد این که به او محبت کنید. همچو محبتی تأثیر نمی‌کند، اثر مخالف هم دارد. پس حتی به خاطر بهائی کردن اشخاص هم به آنها محبت کردن، محبت نیست. خود محبت باید هدف باشد؛ خود محبت باید قصد و غرض و غایت باشد. چون شما انسان هستید باید به او محبت کنید. چون او انسان است باید از شما محبت ببیند. همین والسلام." (الوهیت و مظهریت، ص 227)

لذا، اطاعت از اوامر الهیه باید در کمال خلوص نیت و صرفاً به علت محبتی باشد که به مظهر ظهور الهی داریم و به بیان حضرت عبدالبهاء، "بعد از عرفان الهی و ظهور محبت‌الله و حصول انجذاب وجدانی و نیت خیریه، اعمال مبروره تام و کامل است." (مفاوضات، فصل فد)

از همه مهم‌تر این نکته است که عمل به موجب اوامر الهیه و آنچه که از سماء مشیت ربّانیه عزّ نزول یافته برای چه مقصودی است. مگر نه آن که به بیان جمال مبارک، "اهل بهاء باید فوق اهل عالم طیران نمایند" (یاران پارسی، ص 36) و این مقصود چگونه حاصل شود؟ با توسّل به اوامر الهیه و هدایت سماویّه که جمال قدم فرمودند، "ای احبّای من، شما اطبّای معنوی بوده و هستید. باید به حول و قوه الهیه به دریاق اسم اعظم امراض باطنیه امم و رمّد عیون اهل عالم را مداوا نمایید و شفا بخشید تا کلّ به شاطیء بحر اعظم در ایام مالک قدم توجّه نمایند و باید کلّ به قیص امانت و رداء دیانت و شعار صدق و راستی ظاهر و باطن خود را مزین نمائید تا سبب علو امر و تربیت خلق گردید. این ظهور از برای اجرای حدودات ظاهره نیامده چنانچه در بیان از قلم رحمن جاری. بلکه لأجل ظهورات کمالیه در انفس انسانیّه و ارتقاء ارواحهم الی المقامات الباقیه و ما یصدّقهُ عقولهم ظاهر و مُشرق شده تا آن که کلّ فوق مُلک و ملکوت مشی نمایند. لعمری لو أحرقُ الحجاب فی هذا المقام لتطیرُ الأرواح الی ساحة ربّک فالق الأصباح." (اقتدارات، ص 167)

اصل العزّة: مقصود از عزّت، عزّت نفس است. خداوند مایل نیست خواری و ذلّت بندگان خود را ببیند و بدین لحاظ است که برای آدمی عزّت را خلق کرده است. در کلمات مکنونه عربی (فقره 13) تصریح دارد که، "صنعتک عزیزاً بجم تستدلّ." (تورا عزیز آفریدم، چرا طالب ذلّتی؟) جمال قدم در بشارت نهم از لوح بشارات بالصّراحه می‌فرمایند، "حقّ جلّ جلاله ذلّت عباد خود را دوست ندارد." (مجموعه الواح طبع مصر، ص 119) و به بندگان نیز توصیه می‌فرماید که، "... ذلّت نفسی مپسند تا ذلّت تو چهره نگشاید..." (ادعیه محبوب، ص ۴۴۹) یا در کلمات مبارکه مکنونه می‌فرمایند، "من عزّت

بی‌زوال برای تو اختیار نمودم و تو ذلت بی‌منتهی برای خود پسندیدی. آخر تا وقت باقی مانده رجوع کن و فرصت را مگذار." (ادعیه محبوب، ص 143)

حتی ذات مبارک خداوند نیز با ستّاریت خود مانع از نجلت و ذلت بندگان می‌شود. در مقامی می‌فرماید، "ستر نمودم و سر نگشودم و نجلت ترا پسندیدم." (همان، ص 439) در این ستّاریت، حکایت‌ها نهفته است. آنقدر در ستّاریت مبالغه می‌فرماید که خاطیان حمل بر بی‌اطلاعی حضرتش می‌کنند. جمال قدم فرمودند، "غافل در این ارض وارد ظاهراً اظهار وفاق و ایمان در باطن کفر و نفاق و لکن ستّار ستر فرمود و ذکر نفرمود. او حق را غافل دانسته از عدم اظهار عدم اطلاع گمان نموده غافل از آن که اسم ستّار به ذیل مختار تشبّث جست و ستر طلب فرمود." (اقتدارات، ص ۳۱)

درباره ستّاریت حق می‌فرمایند، "ستّاریت حق بشأنی غلبه نموده که اگر صد هزار بار از نفسی خطا مشاهده شود ابدأ ذکرش از قلم امر جاری نه بلکه عفو فرموده مگر نفسی که اعراض از حق نموده‌اند." (گزار تعالیم بهائی، ص ۶۴)

تمامی این بیانات و بسیاری دیگر گواه بر آن است که خداوند ذلت بندگانش را نمی‌پسندد و برای آنها عزّت می‌طلبد. حتی اجازه اقرار به گناهان و دست‌بوسی را نمی‌دهد زیرا این موارد را دلیلی بر ذلت فرد می‌داند که پسندیده‌آفریننده نیست.

حال، به خود فرد می‌گوید که اگر به آنچه که برایش روزی تعیین شده قناعت کند و به آنچه که برایش مقدر شده است اکتفا نماید، می‌تواند عزّت نفس خود را حفظ کند. زیرا حرص و طمع سبب می‌شود آدمی به هر کاری دست بزند تا آنچه را می‌خواهد به دست آورد و در ضمن در انظار خفیف و خوار گردد. در کلمات مکنونه می‌فرماید، "ای سازج هوی، حرص را باید گذاشت و به قناعت قانع شد. زیرا که لازال حریص محروم بوده و قانع محبوب و مقبول." (مجموعه الواح مبارکه چاپ مصر، ص ۳۸۸)

جالب است که در لوح طبّ برای مقابله با امراض راه‌هایی را نشان می‌دهند که یکی از آنها قناعت است: "أَنَّ الزِّمَّ الْقِنَاعَةَ فِي كُلِّ الْأَحْوَالِ بِهَا تَسَلَّمُ النَّفْسُ مِنَ الْكِسَالَةِ وَ سُوءِ الْحَالِ." (مجموعه الواح طبع مصر، ص 223 / مضمون: همیشه ملازم قناعت باش که به این وسیله نفس از کسالت و بدحالی نجات یابد.)

لازم به ذکر است که قناعت می‌تواند شامل موارد زیادی باشد. دکتر احمد عطائی معتقد است که، "قناعت را می‌توان در کلمات و الفاظ و عبارات ذیل خلاصه کرد: امساک در غذا خوردن و پرهیز کردن به هنگام ضرورت، قانع بودن در مایحتاج زندگی و تجمل و زینت زندگانی را در حد اعتدال آن خواستن؛ رعایت اصل صرفه‌جویی و هنر و فن خانه‌داری را با قناعت مجری داشتن؛ مناعت طبع و خوشنود بودن از آنچه برای او مقدر شده و رعایت اعتدال در امیال و رفتارهای جسمانی و غریزی، به موقع صحبت کردن و پرهیز از حرص و ولع و تجمید از خود نمودن، مراعات اعتدال در میل به چیزی داشتن؛ دوری کردن از جاه‌طلبی و فرصت‌طلبی و چشم بر چیزی دوختن و خلاصه زندگی را در حد اعتدال آن خواستن و کف نفس و وقار و متانت است. (طب و بهداشت در تعالیم بهائی، ص ۲۲۶-۲۲۷)

توسعه تجارت نیز با اصل قناعت مبیانت دارد و در کلامی از حضرت عبدالبهاء تلویحاً نهی شده است. ایشان می‌فرمایند، "قناعت در هر موردی محبوب است حتی در تجارت مقصد سهولت معیشت است زیرا ثروت موقت است و توسیع دایره تجارت سبب پریشانی حال و عاقبت ندارد این است که در قرآن می‌فرمایند، « وَ لَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ وَ لَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ... فَابْتَغِ بَيْنَ ذَلِكَ سَبِيلًا »." (مائده آسمانی، ج 5، ص 229 / مضمون آیات 29 و 110 سوره اسرا: دستت را [از شدت بخل] وبال گردنت نکن و نیز بسیار گشاده‌اش مدار... راهی میانه آنها برگزین. در قرآن به جای "فابتغ" واژه "و ابْتَغِ" آمده است.)

مورد دیگری که عدم قناعت سبب ذلت انسان می‌شود در حین اجرای وظائف در محل کار خود است. چنانچه قانع به مواجب خود نباشد و بخواهد از آن عدول کند، قطعاً عزت نفس خود را از دست خواهد داد. حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند، "به مواجب خویش قناعت نمایند و بدون آن به ارتکاب فلسی ذیل خویش را نیالایند زیرا ذیل مطهر امرالله آوده گردد و نزد کل محقق شود که بهائیان نیز مثل سایر احزاب دیگرند بلکه بدتر. فرقی است لفظی نه معنوی." (مکاتیب عبدالبهاء، ج 4، ص 92)

در بیان دیگر نازل، "... به مقرری قناعت کنند و مدار افتخار را عقل و کفایت و درایت دانند. اگر نفسی به رغیفی از نان قناعت کند و به اندازه خویش به عدالت و انصاف پردازد سرور عالمیان است و ممدوح‌ترین آدمیان؛ بزرگوار است ولو کیسه تهی؛ سرور آزادگان است ولو جامه کهنه و عتیق. عزت و افتخار انسان به فضائل و خصائل حمیده است و شرف و منقبتش به تقرب درگاه کبریاء. والا اموال

دنیا متاع غرور است و طالبان از اهل شرور و عنقریب مایوس و مخدول. این بهتر یا آن که انسان در تنزیه و تقدیس رفتار نماید و در نهایت عفت و استقامت و صداقت ظاهر و آشکار گردد. البته این از گنج روان خوش تر." (حیوة بهائی، ص 65)

در ذمّ رشوه گرفتن نیز که نقطه مقابل قناعت است، طلعت میثاق می فرمایند، "اگر چنانچه ارتکابی کند و ارتشائی نماید مبعوض درگاه کبریاست و مبعوض جمال ابهی و حق و اهل حق از او بیزار بلکه به مثونه و مواجب خویش قناعت نماید و راه صداقت پوید و در راه ملک و ملت جانفشانی فرماید این است روش و سلوک بهائیان." (مکاتیب عبدالهء، ج 8، ص 245)

در این مقام شاید حکایتی که سعدی نقل می کند مناسب این مطلب باشد:

بازرگانی را شنیدم که صد و پنجاه شتر بار داشت و چهل بنده خدمتکار. شبی در جزیره کیش مرا به حجره خویش در آورد. همه شب نیارمید از سخن های پریشان گفتن که: فلان انبارم به ترکستان و فلان بضاعت به هندوستان است و این قبالة فلان زمین است و فلان چیز را فلان ضمین [ضامن].

گاه گفتم: خاطر اسکندریه دارم که هوایی خوش است. باز گفتم: نه! که دریای مغرب مشوش است. سعیدیا! سفری دیگرم در پیش است، اگر آن کرده شود بقیت عمر خویش به گوشه بنشینم. گفتم: آن کدام سفر است؟

گفت: گوگرد پارسی خواهم بردن به چین که شنیدم قیمتی عظیم دارد و از آنجا کاسه چینی به روم آرم و دیبای رومی به هند و فولاد هندی به حلب و آبگینه حلبی به یمین و برد یمانی به پارس، و زآن پس ترک تجارت کنم و به دکانی بنشینم.

انصاف از این مالیخولیا چندان فرو گفت که بیش طاقت گفتنش نماند! گفت: ای سعدی! تو هم سخنی بگوی از آنها که دیده ای و شنیده. گفتم:

آن شنیدستی که در اقصای غور *** بارسالاری بیفتاد از ستور

گفت چشم تنگ دنیا دوست را *** یا قناعت پر کند یا خاک گور (گلستان سعدی، باب سوم)

اصل الحبّ: موضوع حبّ در امر مبارک از آغاز مطرح بوده و اساس و مبنای اطاعت از اوامر الهیه بر حبّ گذاشته شده است. به نظر می رسد ابتدا در کلمات مکنونه عربی این نکته مطرح شد که فرمودند، "اعمل حدودی حبّاً لی ثمّ انه نفسک عمّا تهوی طلباً لرضائی." (فقره 38 / مضمون: برای حبّ

من احکامم را اجرا کن؛ پس خود را از آنچه که نفست می‌خواهد برای کسب رضای من نهی نما.) و در فقره بعد می‌فرماید، "لا تترك أومرى حباً بجمالى ولا تنس وصاياى أبتغاءً لرضائى." (مضمون: اوامر مرا برای محبت من ترک نکن و توصیه‌های مرا برای کسب رضای من فراموش منما.)

و این که فرموده‌اند که آفرینش تو را دوست داشتم پس تو را آفریدم، یا دوستم بدار تا محبت من به تو برسد (کلمات مکنونه عربی، فقرات 4 و 5) گویای عشق خداوند به بندگانش است. در مقابل باید این حب در دل و جان بندگان نیز وجود داشته باشد و البته بالاترین عطیه خداوند به بندگانش است (ادعیه محبوب، ص 211)

البته بر مفاد فقره 5 کلمات مکنونه عربی بسیار باید تأمل نمود. زیرا در نگاه اول محبت الهی را چنان می‌نماید که گویی مشروط است. در حالی که ترجمه تبیینی حضرت ولی امرالله نشان می‌دهد که محبت الهی ابداً مشروط نیست، اما وصولش توسط ما مشروط است به آن که خویش را در معرض آن قرار دهیم و الا خود را محروم ساخته‌ایم. در واقع محبت خداوند مانند خورشیدی تابان و همیشه در حال درخشش و نور بخشیدن است؛ حرارتش حیات‌بخش و نورش هدایت کننده است. اما، اگر نخواهیم این نور و گرما به ما برسد، قطعاً باید به تمام دل و جان به حضرتش عشق بورزیم تا هر گونه مانعی در برابر این تابش و درخشش را از میان برداریم. این است که می‌فرماید، "إن لم تحببني لن أحبك ابدًا."

حضرت عبدالبهاء در لوح بسیار زیبایی که به زبان عربی است راجع به محبت به نکاتی اشاره می‌فرماید که یکی از آنها ارتباط حق و خلق در عالم وجدان است. بخشی از این لوح مبارک عیناً نقل می‌شود: "اعلم حقّ اليقين أنّ المحبة سرُّ البعثِ الإلهيِّ والمحبة هي التَّجَلِّي الرَّحْمانيُّ، المحبة هي الفيضُ الرُّوحانيُّ، المحبة هي النُّورُ المَلَكوتيُّ، المحبة هي نفثاتُ رُوحِ القُدسِ في الرُّوحِ الإنسانيِّ، المحبة هي سببُ ظُهورِ الحقِّ في العالَمِ الإِمكانيِّ، المحبة هي الرُّوابطُ الضَّروريَّةُ المنبَعثةُ من حقائقِ الأشياءِ بإيجادِ إلهيِّ، المحبة هي وَسيلةُ السَّعَادَةِ الكُبرى في العالَمِ الرُّوحانيِّ والجِسْمانيِّ، المحبة هي نورٌ يهتدي به في الغياهِبِ الظَّلهانيِّ، المحبة هي الرابطةُ بينَ الحقِّ والخَلقِ في العالَمِ الوِجدانيِّ، المحبة هي سببُ التَّرقِي لِكُلِّ إنسانٍ نورانيِّ، المحبة هي النَّامُوسُ الأعظَمُ في هذا الكَوَرِ العَظِيمِ الإلهيِّ، المحبة هي النِّظامُ الوَحيدُ بينَ الجواهرِ الفِرديةِ بالتركيبِ و التَّدبيرِ في التَّحَقُّقِ المادِّيِّ، المحبة هي القُوَّةُ الكَلِيةُ المغناطِيسيةُ بينَ هذه السِّيارَاتِ و النُّجومِ السَّاطِعةِ في الأوجِ العالِيِّ، المحبة هي سببُ انكشافاتِ الأسرارِ المودعةِ في الكونِ بِفِكرِ ثاقِبٍ غيرِ مُتناهِي، المحبة هي رُوحُ الحِياةِ لِجِسْمِ الكونِ المُتباهِي، المحبة هي سببُ تمدُّنِ الأُمَمِ في هذا الحِياةِ الفاني، المحبة هي الشَّرَفُ الأعلى لِكُلِّ شَعْبٍ

متعالی." (مکاتیب عبدالبهاء، ج 1، ص 159 / مضمون: به یقین مبین بدان که محبت راز بعث خداوند، تجلی رحمانی، فیض روحانی، نور ملکوتی، نفثات روح قدسی در روح انسانی، سبب ظهور حق در عالم امکان، روابط ضروریه منبعث از حقائق اشیاء به ایجاد الهی، وسیله سعادت کبری در عالم روحانی و جسمانی، نور هدایت در ژرفنای تاریکی، روابط بین حق و خلق در عالم وجدان، سبب ترقی هر انسان نورانی، ناموس اعظم در این کور عظیم الهی، نظام واحد بین جوهرهای فردی با ترکیب و تدبیر در تحقق مادی، قوه کلیه مغناطیسی بین سیارات و نجوم، سبب کشف اسرار عالم وجود به فکر نامتناهی، روح حیات برای جسم عالم، سبب تمدن امم در این حیات فانی، بالاترین شرف برای هر قوم متعالی است.)

اما توصیفی که جمال قدم می‌فرماید این است که اصل حب عبارت است از روی آوردن بنده به سوی محبوبش و روی برگرداندن او از هر آنچه که غیر اوست. وقتی اقبال صورت گیرد، لقای الهی تحقق می‌یابد زیرا فرمود، "إِنَّ الدِّيَّ أَقْبَلَ إِلَىٰ إِيَّاهِ مِنْ رَأْيِهِ." (لثالی الحکمة، ج 3، ص 191)

هر قدمی که بنده به سوی خدایش بردارد، او با قدم‌های بلند به سوی بنده می‌آید. در حدیث قدسی است که، "إِذَا تَقَرَّبَ الْعَبْدُ إِلَىٰ شَيْءٍ تَقَرَّبَتْ إِلَيْهِ ذِرَاعًا، وَإِذَا تَقَرَّبَ إِلَىٰ ذِرَاعًا تَقَرَّبَتْ مِنْهُ بَاعًا، وَإِذَا أَتَانِي مِثْقَالَ حَبِّ خَلْفَتِي هِرْوَلَةً." (البخاری، کتاب التوحید، باب ذکر النبی، حدیث شماره 7536 / مضمون: وقتی بنده من یک باع به سویم آید من به اندازه یک ذراع به سویش روم و وقتی یک ذراع به سوی من آید یک باع به سویش روم و وقتی قدم زنان به سویم آید دوان دوان به سویش شتابم.)

و نکته دوم در همین بیان مبارک آن است که مراد عبد همان باشد که مولایش اراده کرده است. البته این انطباق اراده فرد با اراده مولایش، و در واقع فانی کردن اراده خود در اراده او با مساعدت خداوند تحقق می‌پذیرد. زیرا در مناجاتی که از قلم اعلی نازل شده از خداوند می‌خواهیم که در این راه ما را مساعدت فرماید: "هو المبین من افقه الاعلی الهی الهی اقبلت الیک و تمسکت بک و جعلت رجائی انت و بغیتی انت و املی انت و ارادتی ارادتک و مشیتی مشیتک. اسألک بحركة قلبک الذی به تحرکت الممکات و بنور وجهک الذی به اضاءت الآفاق بأن تجعلنی علی امرک ثابتاً راسخاً بحيث لا یمنعنی شیء من الاشیاء ثم وفقنی لاجعل مرادک مرادی و ارادتک ارادتی بحيث لا اختار إلا ما انت اخترته لی. أشهد انک انت الفیاض البذل المشفق الغفور الکریم." (مجموعه مناجات آثار قلم اعلی، ج

2، ص 2 / مضمون: ای خدای من به تو روی آوردم و به تو متمسک شدم و تو را امید و آرزو و خواسته‌ام قرار دادم و اراده تو را اراده خویش و مشیت تو را مشیت خودم دانستم. تو را سوگند دهم به حرکت قلمت که ممکنات به واسطه آن به حرکت آمد و به نور سیمایت که آفاق به واسطه آن روشنی گرفت، که مرا بر امرت ثابت و راسخ نمایی به نحوی که هیچ چیز مرا باز ندارد سپس مرا موفق نمایی که مراد تو را مراد خویش قرار دهم و اراده تو را اراده خود دانم به طوری که جز آنچه تو برایم اختیار کرده‌ای اختیار نکنم. گواهی دهم که تو بسیار فیض بخش، بذل کننده مشفق و غفور و کریم هستی.)

بنابراین، دو شرط اصلی برای اثبات محبت به محبوب آن است که توجه فقط منعطف به حق باشد و دوم آن که جز آنچه که حضرتش برای بندگانش اراده فرموده خواسته‌ای نداشته باشد. در بیانی از جمال قدم است، "از دوست غیر دوست خواه و از محبوب جز رضایش مطلب. عنایتش از صدهزار اولاد بهتر و رضایش از صدهزار عالم خوشتر. اگر این مقام را بیابی و به آن فائز شوی دارای ملکوتی. این است فضل اعظم و عنایت کبری." (مناهی الاحکام، ج 1، ص 217)

حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند، "ای رفیق از هر ثیابی برهنه شو و از هر آلاشی مجرد گرد. قیص نیستی پوش و بر سریر محویت و فنا جلوس کن. از خدا جز خدا مطلب و از حق به غیر رضایش مجو. از خود بیگانه شو تا در ظل رحمت خداوند یگانه در آبی و از وجود مفقود شو تا حیات محمود یابی." (مکاتیب عبدالبهاء، ج 2، ص 128)

اصل الذکر: ذکر در لغت به معنای یاد کردن و به زبان آوردن، حمد ثنای حق گفتن، دعا خواندن، به خاطر سپردن، حق را رعایت کردن و امثال ذلک است. ولی در اینجا مقصود حمد و ثنای الهی گفتن است. زیرا قیام به ذکر الهی است که در اینجا "مذکور" نامیده شده است.

اما این سؤال به ذهن متبادر می‌شود که وقتی ما معدوم صرفیم و خدای ما وجود محض، آیا می‌سزد که معدوم در حمد و ثنای وجود سخنی بگوید؟ آیا کلامی در این میان می‌توان بر زبان آورد؟ آیا کلام ما در وصف خالق ما لایق بر زبان آوردن است؟ ببینیم چه شد که اینطور شد. جمال قدم می‌فرماید:

"حمد مقصودی را لایق و سزااست که لم یزل و لایزال مقدّس از حمد بوده و ساذج ثنا مالک اسماء راست که مخلصین و مقربین و موحدین کلّ شهادت داده که او مقدّس از ثنای دوش بوده و هست و چون بحر عنایت به موج آمد و عرف فضل متضوع گشت، محض جود و گرم، به حمد ذات مقدّس

اذن فرمود و به ثنای کینونت اقدسش اجازت داد. لذا السن از اشراقات انوار شمس اذن قوت یافت و جسارت بر ذکر نمود؛ وَاَلَا مَحْوَ مَطْلُقٍ كَمَا قَادِرٌ كَمَا فِي مِيقَاتِ جَلْوِهِ نَمَائِدُ وَفَنَائِ صِرْفِ كَمَا تَوَانَدُ در عرصه بقا قدم گذارد. عنایتش دست گرفت و گرمش اجازت بخشید. له الحمد و له الشکر و له الذکر و له الثناء. إِنَّهُ لَمَوْلَى الْأَسْمَاءِ وَ فَاطِرُ السَّمَاءِ. (آثار قلم اعلیٰ، ج 6، ص 198)

بنابراین، صرفاً به علت لطف و عنایت حضرتش است که ما مجاز می شویم به ذکر و ثنای حضرتش پردازیم. اما این سؤال نیز باقی می ماند که چه ذکر می او را لایق و سزااست. آیا کلمات ما بندگان می تواند گویای آن باشد یا فقط کلام خودش را باید به کار برد تا در خور او باشد. باز هم جمال قدم است که به یاری ما می شتابد و می فرماید:

"مقصود عالم سزاوار ذکر است ولکن ذکر چه باشد و از که باشد. شکی نبوده و نیست که ذکر دون او لایق او کما ینبغی نبوده. بذلک ثبت بأن ذکره یکون قابلاً لنفسه و بیانه یکون لایقاً لذاته... سبحانه سبحانه این ایام آیتی از آیاتش افتده و قلوب جمعی را به فرح و سرور مزین داشت. باید به شکر عنایتش قیام نمود و زبان گشود. فی الحقیقه وجود از برای همین است. مشکل پری یافت شود که بالاتر پرد. جبرئیل علیه السلام خوب کلمه فرمود بقول قائل، اگر یک سر موی برتر پرم الی آخر. هر نعمتش دارای نعمتی و هر فضلش صاحب فضلی. دیگر کجا می توان از عهده شکر برآمد مگر فضلش دست گیرد و تعلیم فرماید." (مآخذ اشعار در آثار بهائی، ج 2، ص 79-80)

عبارت "اگر یک سر موی برتر پرم" منسوب به سعدی است که جبرئیل در شب معراج همراه حضرت رسول بود ولی در جایی متوقف شد و چون حضرت رسول سؤال کرد که چرا از همراهی بازماندی فرمود اگر بالاتر بروم بال و پرم بسوزد:

شبی برنشست از فلک برگذشت به تمکین و جاه از ملک درگذشت

چنان گرم در تپه قربت براند که بر سدره جبریل از او بازماند

بدو گفت سالار بیت الحرام که ای حامل وحی، برتر خرام

چو در دوستی مخلصم یافتی عنانم ز صحبت چرا تافتی؟

بگفتا فراتر مجالم نماند بماندم که نیروی بالم نماند

اگر یک سر موی برتر پرم فروغ تجلی بسوزد پرم

این کلام فی نفسه گویای آن است که تقرّب به ذات الهی صرفاً به لطف و عنایت حضرتش میسر است و ذکر و ثنای او نیز جز با اذن خود او ممکن نه. در واقع وقتی عنوان دعای نازله از کلک اطهر حضرت بهاءالله "انت الذّاکر و انت المذکور" است، ذکر کننده و ذکر شونده هر دو یکی هستند، آنچه از لسان ما بندگان در ذکر و ثنای او جاری می‌شود، کلام مبارک خود او است. لسان مبارک حضرت بهاءالله به این کلام ناطق:

"به نام خداوند یگنا، انشاءالله لازال به ذکرالله مشغول باشید و از دونش فارغ و حقّ جلّ کبریا ته هرگز عباد خود را از ذکور و اِناث فراموش نفرموده و نخواهد فرمود و ذکر و رحمت و عنایت و رحمتش لازال سبقت داشته و خواهد داشت. اوست ذاکر و مذکور. ذاکر است، چه که قبل از ظهور عباد در عالم مُلکیه جمیع را ذکر فرموده و ذکر او عباد را علّت ذکر عباد است او را؛ و مذکور است چه که کلّ السن به ذکر و ثنای او ناطق. چنانچه جمیع حق را می‌طلبند، اگرچه از او محتجبند. هر وصف و ثنائی که از لسان هر واصف ظاهر می‌شود به مبدء خود راجع است. اگرچه آن مُثنی و واصف موصوف را نشناسد. خوشا به حال نفسی که بشناسد و ذاکر شود." (مجموعه آثار قلم اعلی، شماره 38، ص 78)

کسی که عاشق جمال اوست، ابدأ در ذکر و ثنای او تأمل ننماید و صبر نکند. چه که عاشق مایل است همواره به ذکر معشوق پردازد و جز او به هیچ چیز توجه ننماید. جمال قدم می‌فرمایند، "عاشق جمال دوست قرار نجوید و در ذکرش اصطبار ننماید. چون سمندر نار، شعله در دیار افکند به شأنی که جمیع حجات و سبحات را از جمیع ذوات محترق و معدوم سازد." (مجموعه آثار قلم اعلی، شماره 66، ص 120)

در واقع او ناظر به حال بندگان است که آنها به او نظر نمایند. جمال مبارک توصیه می‌فرمایند که، "ای بنده، دوست، ندای دوست را از گوش جان بشنو مادامی که به او ناظری او به تمام چشم به تو ناظر است. جسد مقبلین مابین نفوس مثل ذهب است ما بین اجساد. اگر به تو ناظر نبود به ذکرش ناطق نبودی. به تو ناظر است و بذکرت ناطق." (آثار قلم اعلی، ج 6، ص 26 / توضیح آن که مخاطب این لوح روی کاغذ سفیدی که به حضور مبارک ارسال داشته بود فقط دو کلمه "مولا بهاء" مرقوم داشته و شعر حافظ را [آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند *** آیا شود که گوشه چشمی به ما کنند] نقل کرده و در مقابل به دریافت این لوح مبارک مفتخر گشته بود. نگاه کنید به مآخذ اشعار در آثار بهائی، ج 3، ص 9.)

اما متأسفانه هرگوشی نمی‌تواند ذکر الهی را بشنود و شاید به همین دلیل است که همه به ذکرش ناطق نیستند. ذکر او بندگان را مقدم است بر ذکر بندگان او را. جمال قدم تصریح می‌فرماید، "هو الله ای بنده خدا نظر حقّ با تو بود چه که تا او ناظر نباشد احدی ناظر به او نخواهد بود. نظر او سبقت داشته بر عالمیان چنانچه رحمتش داشته و خواهد داشت. لازال ذکر او عباد خود را مقدم بوده از ذکر عباد او را ولکن ذکرش را هرگوشی استماع ننماید و هر قلبی ادراک نکند. از خدا بخواه که از ذکرش ممنوع نشوی و از نفاتح آیامش محروم نمائی." (مجموعه آثار قلم اعلی، شماره 38، ص 71-72)

در حقیقت ذکر الهی "شفای قلوب و ضیاء صدور" است. بنابراین نباید از آن غافل ماند. این توصیه پروردگار است که فرمود، "در ابکار به ذکر جمال مختار مشغول باش و در اسحار به یادش مأنوس. ای علی، ذکر شفای قلوب و ضیاء صدور بوده و خواهد بود. به دنیای فانی از طلعت باقی غفلت مکن و از شداید آن محزون مباش. در کل امور به سلطان ظهور توکل کن. اگر به وصایای الهی عامل شوی، به خیر اکبر و منظر اطهر فائز گردی." (مجموعه آثار قلم اعلی، شماره 38، ص 127)

لذا، در این بیان مبارک در لوح اصل کلّ الخیر، توصیه به ذکر الهی و فراموش کردن غیر او است. یعنی چنان به ذکر الهی مشغول باشد، که دون او را فراموش کند و ذهنش متمرکز بر خدای خود باشد و بس. در قرآن کریم نیز اشارتی وجود دارد که ذکر الهی سبب اطمینان قلب است: "الَّذِينَ آمَنُوا وَ تَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ. أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ." (سوره رعد، آیه 28 / مضمون: کسانی که ایمان آورده‌اند و دلهایشان به یاد خدا آرام می‌گیرد؛ بدانید که با یاد خداست که دلهای آرام می‌گیرد.)

از آن گذشته، وقتی بنده‌ای در این عالم به ذکر خداوند پردازد، در عالم بالا خداوند به ذکر او می‌پردازد. ذکر بندگان در این عالم سبب مسرت خداوند است و ذکر خداوند بندگان را در عالم بالا سبب مسرت بندگان. جمال قدم در فقره 43 کلمات مکنونه عربی می‌فرماید، "أذْكَرُنِي فِي أَرْضِي لِأَذْكَرَكَ فِي سَمَائِي لِتَقْرَبَهُ عَيْنُكَ وَ تَقْرَبَهُ عَيْنِي." (مضمون: مرا در زمینم ذکر کن تا تو را در آسمانم ذکر کنم. تا به این چشم تو روشن شود و به آن چشم من روشن گردد.)

در پایان این بخش الطاف بی‌پایان جمال رحمن به یکی از احبّاء، که به نظر می‌رسد از قوه بیان و تکلم محروم بوده و قصد ذکر الهی را هم داشته با نقل لوح مبارک کوتاهی منعکس می‌گردد. جمال مبارک می‌فرماید از طرف او به ذکر الهی می‌پردازند:

"هو السميع البصير يافناني عليك بهائي، ذكر بي لسان نمودی. حال لسان رحمن از قبل او خود را ذکر می‌نماید. ذکر می‌نماید که از برای هر شیئی از اشیاء لسان جدید عطا کند. إِنَّ رَبَّكَ الرَّحْمَنُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ. قضای الهی اگرچه مبرم است و در ظاهر به غیر رضای عباد، لکن فی الحقیقه عند صاحبان بصر از جان محبوب تر. مقصود حق از آفرینش جود و کرم بوده. البته خیر کل را خواسته. آنچه وارد شود از بأساء و ضراء و یا شدت و رخا، جمیع به مقتضیات حکمت بالغه بوده. فضلش به مقامی است که مشاهده می‌نماید عوض «بی لسان» تکلم می‌فرماید و او را ذکر می‌نماید. ذکر می‌نماید که سبب تذکر عباد گردد در قرون و اعصار. البهاء علیک و علیه و علی الذین نبذوا الأوهام متمسکین بجبل أوامر ربهم الأمر الحکیم." (آثار قلم اعلی، ج 7، ص 270-271)

رَأْسُ التَّوَكُّلِ: توکل به معنای کار خود را به دیگری وا گذاشتن است و در اینجا مقصود وکیل قرار دادن خداوند است در جمیع امور. در آثار الهی دو واژه "توکل" و "تفویض" معمولاً همراه آمده و از اهمّ امور محسوب گشته است. در کتاب عهدی نیز آن را به عنوان گنجینه محسوب داشته‌اند که می‌فرمایند، "در خزائن توکل و تفویض از برای وراثت، میراث مرغوب لا عدل له گذاشتیم. گنج نگذاشتیم و بر رنج نیفزودیم."

توکل سبب مسرت و راحتی قلب است، مشروط بر آن که با یقین تام و اطمینان تمام همراه باشد. زیرا آرزوهای انسان با آنچه که خداوند مصلحت بداند گاهی در تضاد است و لذا با توکل می‌توان اطمینان یافت که آنچه واقع شود جز مصلحت فرد در آن نیست. لذا، باید تفویض نمود. حضرت عبدالبهاء خطاب به یکی از اماء الرحمن می‌فرمایند، "همچو گمان منما که آنچه آرزوی انسانست خیر انسانست چه بسیار که آرزو عدو جان است و سبب ذلت و هوان. پس امور را به ید قدرت تسلیم نما. از خود خواهش مدار البته فضل شامل گردد و آنچه سبب خیرتوست حاصل شود." (مکاتیب عبدالبهاء، ج 7، ص 55)

این نکته مهم در آثار جمال ابهی نیز بالصرّاحه مذکور است. مطلب اساسی این است که انسان خود به خیر خویشتن آگاهی ندارد و لهذا در مسیر تلاش و کوشش خود، از خداوند تمنا می‌کند که او را در آن راهی که در پیش گرفته موفق گرداند. ولی آیا واقعاً آن مسیر به مصلحت او هست یا خیر، احدی آگاه نیست مگر خدایش. پس در عین تلاش و کوشش، باید توکل هم داشته باشد که اگر احیاناً مسیری را که در پیش گرفته اشتباه است، خداوند او را برهاند. جمال قدم می‌فرماید:

"انسان خود بر خیر و نفع خود آگاه نه. علم غیب مخصوص است بذاته تعالی. بسا می شود انسان امری را که به نظرش پسندیده است از حق جلّ جلاله مسئلت می نماید و بعد کمال ضرر از او حاصل. لذا قلم اعلی مقام توکل و تفویض را القا فرمود. بر هر صاحب بصر و ادراکی معلوم و واضح است که از حق جلّ جلاله آنچه ظاهر می شود از مقتضیات حکمت بالغه بوده و هست و اگر کسی تفویض نماید و توکل کند آنچه مصلحت او است ظاهر شود. باید به اسباب تمسک نمود، متوکلاً علی الله مشغول گشت." (امر و خلق، ج 3، ص 405)

می دانیم که جمال قدم و حضرت عبدالبهاء همیشه مایل بودند احبّاء مسرور باشند و این در کلام کتبی و شفاهی آنها نمود دارد. اما مسرور بودن شرطی دارد و آن توکل است و البته توکل هم شرطی دارد و آن ایقان است. لوحی از جمال قدم گویای این حقیقت است:

"یا علی علیک سلام الله و عنایته ذکر اول آنکه باید در جمیع احوال با فرح و نشاط و انبساط باشی و ظهور این مقام محال بوده و هست مگر به ذیل توکل کامل توسّل نمائی. اینست شفای امم و فی الحقیقه دریاق اعظم است از برای انواع و اقسام هموم و غموم و کدورات؛ و توکل حاصل نشود مگر به ایقان. مقام ایقان را اثرهاست و ثرها." (امر و خلق، ج 3، ص 130-131)

با توجه به موارد فوق در می یابیم آنچه که در ذیل "رأس التوکل" آمده چگونه ما را به سوی سوق می دهد که با اطمینان تام، در عین تلاش و کوشش، متکی به فضل الهی باشیم. در این بیان مبارک به چند نکته اشاره دارند: نخست اقرار، یا کاسبی کردن و کسب مال از طریق مبادرت به شغل و کار است و اکتساب در دنیا. این معنی در بسیاری از آثار طلعات مقدسه منعکس است. اصل مطلب در بند 33 کتاب اقدس ذکر شده و عیناً در بشارت دوازدهم از لوح بشارت نیز نقل گشته است:

"یا اهل البهائیه قد وجب علی کلّ واحدٍ منکم الاشتغال بامرٍ من الامور من الصنائع و الاقتراف و امثالها و جعلنا اشتغالکم بها نفس العبادة لله الحق تفکروا یا قوم فی رحمة الله و الطافه ثم اشکروه فی العشی و الاشراق * لا تضیعوا اوقاتکم بالبطالة و الکسالة و اشتغلوا بما ینتفع به انفسکم و انفس غیرکم کذلک قضی الامر فی هذا اللوح الذی لاحت من افقه شمس الحکمة و التبیان * ابغض الناس عند الله من یقعد و یطلب تمسکوا بحبل الاسباب متوکلین علی الله مسبب الاسباب." (مضمون: ای اهل بهاء، بر هر یک از شما اشتغال به امری از امور از صنعت و کسب و امثال آنها واجب شده است. اشتغال شما به آن را نفس عبادت از برای خداوند قرار دادیم. ای قوم در رحمت و الطاف خداوند بیندیشید و سپس در

شب و روز او را سپاس گویند. اوقات خود را به بطالت و کسالت هدر ندهید و به آنچه که خود شما و دیگران از آن سود ببرند مشغول گردید. اینچنین امر جاری شد در این لوحی که از افق آن خورشید حکمت و تبیان تابیده است. مبعوض ترین مردمان نزد خداوند کسی است که بنشیند و بطلبد. در حالی که توکل به خداوندی می کنید که مسبب اسباب است، به حبل اسباب متمسک شوید.

نکته دوم که در این بیان مبارک مطرح شده "اعتصامه بالله و انحصار النظر الی فضل مولاه" است. اعتصام به معنای متوسل و ملتجی شدن است. به این مفهوم که توکل او تنها به خداوند باشد و بس و بداند که فضل مولایش بسیار زیاد است و البته او را یاری خواهد رساند. باید که نظر از غیر او باز دارد و نقطه توجهش فقط و فقط مولایش باشد.

نکته آخر راجع به برگشت و رجوع همه به سوی او است. مُنْقَلَب به معنی محلّ رجوع، محلّ برگشتن است و مثوی به معنی منزل و مکان و محلّ قرار است. عبارت مشهور "إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ" (سوره بقره، آیه 156 / ما از برای خدایم و به سوی او باز می گردیم) کاملاً بازگو کننده اصل رجوع به خداوند است. این عبارت در الواح دیگر نیز ذکر شده است. در لوحی آن را همراه با توکل آورده اند، "طوبی لمن توکل فی کلّ الامور الی الله ربّه و اتّخذہ لنفسه معیناً فی منقلبه و مثواه." (مجموعه آثار قلم اعلی، شماره 19، ص 186 / مضمون: خوشا به حال کسی که در جمیع امور به پروردگارش توکل کند و او را در هنگام رجوع و محلّ استقرارش یآوری برای خویش بگیرد.)

رَأْسُ الْإِنْقِطَاعِ: انقطاع در لغت به معنای وارستگی؛ به معنای گسستن از خلق و توجه به خدا در جمیع احوال است. "در امر الهی منظور از انقطاع فقر و ترک دنیا نبوده بلکه آن است که هیچ شیئی یا امری از امور انسان را از حق باز ندارد و انسان اسیر تعلّقات فانیه و دنیویه نگردد که از حق باز ماند." (نورده هزار لغت)

در واقع، انقطاع به معنای وارستگی از غیر خدا و توجه تام به حضرتش است. یعنی هر آنچه که وجود دارد، هر چه که بخواهد ما را از خدا دور کند، باید کنار گذاشته شود. آنچه که بنده را از خدا دور کند، اصطلاحاً، در آثار مبارک دنیا نامیده شده است. نکته مهم در این موضوع آن است که اگر شخص مؤمن، که هیچ چیز او را از حق باز نمی دارد، به انواع نعمت ها و آلاء لا تُحصی مشغول شود، باسی نیست. جمال مبارک در سوره البیان می فرماید:

"خلصوا انفسكم عن الدنيا و زخرفها. اياكم ان لاتقربوا بها لانها يأمركم بالبغى و الفحشاء و يمنعكم عن صراط عرّ مستقيم. ثم اعلوا بانّ الدنيا هي غفلتكم عن موجدكم و اشتغالكم بما سويه؛ و الآخرة ما يقربكم الى الله العزيز الجليل؛ و كلّما يمنعكم اليوم عن حبّ الله أنّها لهي الدنيا ان اجتنبوا منها لتكوننّ من المفلحين. انّ الذي لن يمنعهُ شئٌ عن الله لا بأس عليه لو يزينّ نفسه بحلّل الارض و زينتها و ما خلق فيها. لانّ الله خلق كلّ ما في السموات و الارض لعباده الموحّدين. كلوا يا قوم ما احلّ الله عليكم و لاتحرموا انفسكم عن بدايع نعمائه ثم اشكروه و كونوا من الشاكرين." (آثار قلم اعلى، ج4، طبع 133 بديع، ص112-113 / مضمون: خود را از دنيا و مال آن رهايی بخشيد. مبدا به آن تقرب جويد زيرا شما را به بغي و فحشا امر کرده از صراط مستقيم عزّت منع می کند. پس بدانيد که دنيا عبارت از غفلت شما از آفريننده تان و مشغول شدن شما به غير اوست؛ آخرت عبارت از آن چیزی است که شما را به خداوند عزيز جميل نزديک سازد. هر آنچه که امروز شما را از محبت الهی باز دارد همان دنيا است؛ از آن پرهيز کنید تا رستگار شويد. کسی که هيچ چیزی او را از خداوند منع نکند، ايرادی ندارد حتی اگر خود را به زيورهای زمين و زينت آن و هر آنچه که در آن خلق شده مزین سازد. زيرا خداوند تمام آنچه که در آسمانها و زمين است برای بندگان يکپارستش آفريده است. ای مردم، آنچه را که خداوند برای شما حلال کرده ميل کنید و خود را از نعمت های بديعش محروم نسازيد. پس او را سپاس گويد و از شاكران باشيد.)

حکایتی را جمال قدم در لوحی نقل می کنند که شنیدنش سبب افزایش بصیرت است:

"از جمله آن غافل بر اسم الله جمال عليه بهائی اعتراض نموده که بر دو مسند جالس بوده و يك سمت او فوا که موجود و بر سمت ديگر شربت آلات مشهود و در صف نعال سماور و اسباب حاضر. سبحان الله الى حين قلوب از تکافات و اعمال و اذکار قبل فارغ نشده و علت سمو و علو نزد آن حزب معلوم نه. بگو ای غافل جمال در آن محل موعود بوده و آن محل از او نبوده و آنچه صاحب محل به عمل آورده لحبّ الله بوده و هر نفسی از نفوس و هر حزبی از احزاب از برای دوستان خود مهيا می نماید آنچه را که قوت و استطاعت اجازه می دهد و از آن گذشته حضرت مبشر روح ما سواه فداه در کتاب جزاء می فرماید بعدد مستغاث اگر از آلاء متلونه و نعماء متعدده از برای مؤمن مهيا شود بأسی نبوده و نيست و همچنين امر فرموده اند به لباس حرير و آنچه به فطرت نزديک و لطيف و مرغوب است چه از لباس و چه از اسباب بيت. هذا ما نطق به المبشر في كتابه المين. بگو ای غافل قد طوی بساط القبل و يد قدرت بساط ديگر گسترده در کتاب اقدس فرموديم من فاز بجي حق له ان يقعد على سرير العقيان في صدر الامكان و الذي منع عنه لو يقعد على التراب انه يستعيد منه الى الله مالك الاديان." (اسرار الآثار،

ج 3، ص 24-25 / مناهج الاحکام، فاضل یزدی ص ۳۰۱-۳۰۲ / مقصود از "آن غافل"، طبق تصریح جناب فاضل مازندرانی در ج 3 اسرار الآثار، ص 24، ملاً هادی دولت‌آبادی ازلی است.

بنابراین، منقطع کسی است که توجهش به سوی خدا باشد به درگاه او وارد شود، به او ناظر گردد و در برابر او شهادت به یگائی‌اش دهد. بنابراین، مقصود از انقطاع، وارستگی از غیر خداوند و روی آوردن به حضرت محبوب است. یعنی باید خود را تا بدان حد ارتقاء بخشد که هیچ چیز نتواند او را از محبت الهی باز دارد. هنگامی که از جمال مبارک راجع به مقصود از انقطاع سؤال شد فرمودند، "مقصود از انقطاع، انقطاع نفس از ما سوی الله است. یعنی ارتقاء به مقامی جوید که هیچ شیء از اشیاء از آنچه در مابین سماوات و ارض مشهود است او را از حقّ منع ننماید. یعنی حبّ شیء و اشتغال به آن او را از حبّ الهی و اشتغال به ذکر او محجوب ننماید. چنانچه مشهوداً ملاحظه می‌شود که اکثری از ناس الیوم تمسک به زخارف فانیه و تشبث به اسباب باطله جسته و از نعیم باقیه و اثمار شجره مبارکه محروم گشته‌اند. اگر چه سالک سُبُل حقّ به مقامی فائز گردد که جز انقطاع، مقامی و مقرّی ملاحظه ننماید و لکن این مطلب را ذکر، ترجمان نشود و قلم، قدم نگذارد و رقم نزنند. ذلک من فضل الله یُعْطِیْهِ مَنْ یُشَاءُ. باری مقصود از انقطاع، اسراف و اتلاف اموال نبوده و نخواهد بود. بلکه توجه الی الله و توسّل به او بوده. و این رتبه به هر قسم حاصل شود و از هر شیء ظاهر و مشهود گردد، اوست انقطاع و مبدأ و منتهای آن. اِذَا نَسَأَ اللّٰهُ بَانَ یَنْقَطِعُنَا عَمَّنْ سِوَاهُ وَ یَرْزُقُنَا لِقَاءَهُ، اِنَّهُ مَا مِنْ اِلَهٍ اِلَّا هُوَ؛ لَهُ الْاَمْرُ وَ الْخَلْقُ، یَحِبُّ مَا یُشَاءُ لِمَنْ یُشَاءُ وَ اِنَّهُ كَانَ عَلٰی كُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرًا." (دریای دانش، ص ۱۵۷-۱۵۸)

رَأْسُ الْفِطْرَةِ: فطرت در لغت به معنای خلقت و طینت و حالت طبیعی و به معنی سنت است (اسرار الآثار ج 4 ص 450). ماهیت یا فطرت، قبل از موجود شدن، در علم حق ایجاد میشود و بعد، وجود به آن تحقق مییابد. در واقع فطرت انسان پاک است، اما در این عالم آلوده می‌شود و از فطرت اصلی منحرف می‌گردد. حضرت بهاء الله در لوحی می‌فرمایند، "قسم به آفتاب فلک باقی که اگر امر به دست این عبد بود یک آیه مابین این قوم تلاوت نمیشد؛ چه که ناس بالمرّه از فطرت اصلیه الهیه منحرف شده‌اند" (مائده آسمانی، ج 7، ص 82).

در لوح دیگری هم پیغامی به ابن ذئب ارسال می‌دارند و به او توصیه می‌فرمایند، "اتق الله ندای ناصح امین را به سمع فطرت بشنو و چون کلیم آنچه را اصغنا نمود و قبول فرمود، تو هم از سدره مبارکه انسان قبول نما" (مجموعه اشراقات، ص 40).

بنابراین، انسانی که فطرتش پاک باقی بماند، می‌داند که در مقابل عظمت پروردگار باید سر تعظیم فرود آورد و در کمال خضوع و خشوع به درگاهش روی آورد. در کلمات مکنونه عربی (فقره 42) می‌فرمایند، "كُنْ لِي خَاضِعًا لِأَكُونَ لَكَ مُتَوَاضِعًا وَ كُنْ لِأَمْرِي نَاصِرًا لِتَكُونَ فِي الْمُلْكِ مَنصُورًا." (مضمون: برای من فروتن باش تا برای تو متواضع باشم و یاور امر من باشد تا در عالم وجود یاری کرده شوی.) باید توجه داشت که حضرت ولی امرالله در ترجمه این فقره از کلمات مکنونه، تواضع خداوند را اینگونه معنی کرده‌اند که خداوند در کمال محبت به بنده‌اش تجلی خواهد کرد.

این اقرار به افتقار، یا فقر از ماسوی‌الله، که حضرت رسول اکرم هم به آن افتخار می‌فرمود و "الفقر نفی" فرمود، روی آوردن به تمام وجود به خداوند غنی مطلق است؛ یعنی نیاز به او و بی‌نیازی از غیر او. در حقیقت خداوند انسان را غنی از غیر خود آفریده است و با بیان "خَلَقْتُكَ غَنِيًّا كَيْفَ تَفْتَقِرُ" (کلمات مکنونه عربی / مضمون: من تو را بی‌نیاز آفریدم چگونه است که احساس نیاز می‌کنی) کاملاً مشخص کرده‌اند که در وجود انسان کنوزی نهفته است که او را فقط نیازمند خداوند می‌کند تا به صیقل تربیت این گنج‌های پنهان را به ظهور برساند.

حضرت عبدالبهاء درباره عبارت "الفقر نفی" می‌فرمایند، "حضرت محمد رسول الله نفس مبارک را فقیر خواند و الفقر نفی فرمود. این فقر متاع دنیوی نیست و احتیاج به حطام عالم فانی نه. این فقر عبارت از نیستی است و فنای محض. تا انسان در سبیل رحمان در مقام فنای صرف نیاید بقای بخت نبیند؛ سایه فانی گردد چون انوار آفتاب بتابد؛ دلیل تابش آفتاب فنای ظلّ است. پس باید به کلی هواجس بقای وجود مفقود گردد تا انوار محمود بتابد و سرّ سبجود جلوه نماید. (سفینه عرفان، دفتر دوم، ص 154)

در قرآن کریم تصریح است که خداوند آنقدر واسع است که همه را از وسعتش نصیبی می‌بخشد: "يُغْنِ اللَّهُ كُلًّا مِنْ سَعَتِهِ وَ كَانَ اللَّهُ وَاسِعًا حَكِيمًا." (سوره نساء، آیه 130 / خداوند همه را از وسعت بی‌پایان خود بی‌نیاز خواهد ساخت و او واسع و حکیم است.) جمال مبارک می‌فرمایند که این بشارتی است به یومی که چنین اتّفاقی خواهد افتاد؛ این بشارت به جمیع انبیاء و رسولان الهی داده شده و عبارت از یوم‌الله است:

"الحمد لله الذي وفي بما أوحى على كافة أنبيائه ورسوله وبشر الكل بأيامه و منها يوم الذي وعدنا به في محكم كتابه بقوله جلّ سلطانه يوم يُعنى الله كلاً من سعته وإنه هو يومنا هذا إذ أرى بأنه أغنى فيه كل من دخل في ظله من سعة علمه و حكمه بحيث أودع فيه زمام العلوم في قبضة أقل عبيده و في صفة اذلّ رعيته إذ تمسك بجبل حبه في أيام ظهوره و الحمد لله الذي يُلهم من يشاء بجنود وحيه و يقذف في قلب من يريد نور علمه. لا إله إلا هو الظاهر بظهور نفسه بحيث ما بقي له حجاب إلا نور جماله و لا حجاب إلا فرط ظهوره." (مائدة آسمانی، ج 7، ص 119 / مضمون: ستایش مر خدای را سزاست که به آنچه که بر جمیع انبیاء و رسل و وحی فرستاد و جمیع را به ایام خود بشارت داد وفا کرد و از آن جمله بود روزی که به ما وعده داده شد در کتاب کریم خود که خداوند همه را از وسعت غنای خود بی نیاز خواهد کرد و این همان روز است که می بینیم که او هر آن کس را که در ظل او آمد از وسعت علم و حکمت خود به نحوی بی نیاز ساخت که زمام علوم را در اختیار کوچک ترین بندگانش و در پیمان ذلیل ترین رعیت خود قرار داد که در یوم ظهورش به ریسمان حبّ او چسبید و ستایش مر خدای را سزاست که به جنود و وحی هر کسی را که خواست الهام بخشید و در قلب هر کس که خواست نور علمش را تاباند. نیست خدایی جز او که به ظهور نفس خود ظاهر است به نحوی که هیچ چیز برای او حجاب نماند مگر نور جمالش و هیچ سجایی وجود ندارد مگر شدت ظهورش.)

جمال قدم این حدیث را در جای دیگر نیز به نوعی به کار برده اند که هر نفسی همانند این عالم است و هر آنچه در این عالم وجود دارد در انسان هم وجود دارد. امّا، انسان ها همه یکسان نیستند. گروه اول مؤمنان هستند که جمیع کائنات را به نوعی در خود به نحو مثبت، یا به اصطلاح جمال مبارک "شئونات قدسیه"، دارند مانند: "سماء علم و ارض سکون و اشجار توحید و افنان تفرید و اغصان تجرید و اوراق ایقان و ازهار حبّ جمال رحمن و بجزر علمیه و انهار حکمیّه و لآلی عزّ صمدیّه." (مجموعه الواح، ص 182)

گروه دوم مشرکین هستند که ضدّ جمیع این موارد وجود دارد مانند: "سماء اعراض و ارض غلّ و اشجار بغضا و افنان حسد و اغصان کبر و اوراق بغی و اوراد فحشاء." (همان، ص 184)

امّا گروه اول، یعنی مؤمنین، دو قسم هستند. بعضی به علّت حجابات نالایقه از مشاهده این رحمت الهیه محروم هستند و بعضی هم به عنایت رحمن بصرشان مفتوح شده است و به چشم الهی نظر می کنند تا آنچه که در نفس ایشان به ودیعه گذاشته شده بیابند و آثار قدرت الهیه را در خود به چشم سر و سرّ

مشاهده کنند. هر نفسی که به این مقام رسید به "یوم یغنی الله کلاً من سعته فایز شده و ادراک آن یوم را نموده و به شأنی خود را در ظلّ غنای ربّ خود مشاهده می‌نماید که جمیع اشیا را از آنچه در آسمانها و زمین مخلوق شده در خود ملاحظه می‌نماید بلکه خود را محیط بر کلّ مشاهده کند لو ینظر ببصرالله." (همان، ص 183)

بنابراین، فقر از ماسوی الله نعمتی است بزرگ زیرا در غایت آن غنای بالله رخ بگشاید. زیرا، وعده الهی است که در این یوم هر کسی در ظلّش وارد شود از لحاظ علم و حکمت بی‌نیاز شود. (مائده آسمانی، ج 7، ص 119)

نکته دیگر، اقرار به عجز از شناخت خداوند است. جمال قدم در توضیح حدیث "من عرف نفسه فقد عرف ربه" به نکته ظریفی اشاره دارند و آن اقرار بنده به عجز از شناخت خویشتن و ناتوانی از عرفان الهی است و آن را اوج عرفان فرد می‌دانند. بیان مبارک درباره عرفان نفس ناطقه چنین است: "اگر الی ما لانهایه به عقول اولیه و آخریه در این لطیفه ربّانیه و تجلّی عزّ صمدانیه تفکر نمائی البته از عرفان او کما هو حقّه خود را عاجز و قاصر مشاهده نمائی و چون عجز و قصور خود را از بلوغ به عرفان آیه موجوده در خود مشاهده نمودی، البته عجز خود و عجز ممکنات را از عرفان ذات احدیه و شمس عزّ قدّمیه به عین سرّ و سرّ ملاحظه نمائی و اعتراف بر عجز در این مقام از روی بصیرت منتهی مقام عرفان عبد است و منتهی بلوغ عباد. و اگر به مدارج توکل و انقطاع به معارج عزّ امتناع عروج نمائی و بصر معنوی بگشائی این بیان را از تقيید نفس آزاد و مجرد بینی و من عرف شیئاً فقد عرف ربه به گوش هوش از سروش حمامهء قدس ربّانی بشنوی." (مجموعه الواح طبع مصر، ص 352-353)

مطلب دوم در بیان مبارک "الخصوع بالاختیار" است. این خصوع و خشوع باید به نحوی باشد که ذرات تراب هم به آن شهادت دهند. زیرا اگر کسی چندان که باید و شاید بدان حدّ از فروتنی که شایسته حضور در پیشگاه خداوند است نرسد، تراب بر آنها پیشی گیرد. در لوح مبارک خطاب به ابن ذئب به این نکته تصریح دارند که، "به راستی می‌گویم و لوجه الله می‌گویم این عبد و این مظلوم شرم دارد خود را به هستی و وجود نسبت دهد تا چه رسد به مقامات فوق آن. انسان بصیر هر هنگام بر ارض مشی می‌نماید خود را نجل مشاهده می‌کند چه که به یقین مبین می‌داند که علت نعمت و ثروت و عزّت و علوّ و سموّ و اقتدار او باذن الله ارضی است که تحت جمیع اقدام عالم است. و نفسی که به این مقام آگاه شد البته از نخوت و کبر و غرور مقدّس و مبرّاست." (ص 33-34)

در این مقام از قلم اعلی نازل آنچه که کفایت کند اهل ارض را: "احبای الهی در هر مجمع و محفلی که جمع شوند باید به قسمی خضوع و خشوع از هریک در تسبیح و تقدیس الهی ظاهر شود که ذرات تراب آن محل شهادت دهند به خلوص آن جمع؛ و جذبهء بیانات روحانیّه آن انفس زکیّه ذرات تراب را اخذ نماید نه آن که تراب به لسان حال ذکر نماید انا افضل منکم چه که در حمل مشقات فلاحین صابرم و به کلّ ذی روح اعطای فیض فیاض که در من ودیعه گذارده نموده و می نمایم. مع همه این مقامات عالیّه و ظهورات لائحی، که جمیع مایحتاج وجود از من ظاهر است، به احدی نخر نموده و نمی نمایم و به کمال خضوع در زیر قدم کلّ ساکنم." (اقتدارات، ص 220)

این خضوع باید از صمیم قلب و عاشقانه باشد؛ می فرمایند "الخضوع بالاختیار؛ بنابراین باید از ژرفنای دل، در کمال محویت و فنا باشد. شخصی از احباء نزد جمال مبارک اظهار مظلومیت نمود. جمال قدم در جواب او فرمودند، "عاشق را نزد معشوق اظهار هستی و خودبینی جایز نه. اگر خطوه ای از این سبیل تجاوز نماید از عشاق محسوب نه. بعضی از عاشقان اظهار صدمات و شداید خود را در پیشگاه محبوب امکان نموده اند و مقصود از آن اشتغال با محبوب و اصغای حضرت مقصود بوده نه ذکر نفس و هوی. حال قاصدی از اعلی مقاصد عزّ مقصود نازل و به کلماتی ناطق است. بفهمید که می گوید و چه می گوید. تالله لو عرفتم و علمتم ما وراء ستر الکبریاء من اسرار ربکم العلیّ الاعلیّ لقدیتم بأنفسکم حباً لله مالک الأسماء." (اقتدارات، ص 254 / مائده آسمانی، ج 4، ص 229)

رأس القدرة و الشجاعة: دو مطلب در ذیل این بحث ذکر شده است. نخست اعلاء کلام الهی است. می دانیم که یکی از موارد عهد و میثاق الهی، انتشار امرالله است. زیرا به بیان جمال قدم، "شان نزول شأن حق است و انتشار شأن خلق و إنه لناشر أمره بید الناشرات من ملائكة المقرّین." (مائده آسمانی، ج 7، ص 92)

اما این که اشاعه امرالله را نشانه قدرت و شجاعت می دانند شاید در این بیان مبارک نهفته باشد که فرمودند، "نزد بزرگان مرا یاد نمائید و مترسید." (دریای دانش، ص 35)

درباره ترویج امرالله و شرایط آن در آثار مبارکه به وفور بیاناتی مذکور و مشهور. از آنجا که "حق دوست نداشته نفسی محروم ماند" (لثالی الحکمة، ج 1، ص 182) جمیع را امر فرموده امر الهی را ترویج نمایند و احدی را معاف نکرده است. جمیع را مأمور فرموده که آنی راحت نجویند و استراحت ننمایند و با بیان "أن یا احباء الله لا تستقروا علی فراش الراحة و إذا عرفتم بارتکم و سمعتم ما ورد علیه، قوموا علی النصر ثم انطقوا و لاتصموا اقلّ من آن" (مجموعه الواح طبع مصر، ص 154 / مضمون: ای احبای الهی،

در بستر راحت نخواید و هنگامی که پروردگارتان را شناختید و آنچه را که بر او وارد شده شنیدید، به یاری قیام کنید و سخن بگویید و یک آن ساکت نمانید)، جمیع را امر به نصرت با حکمت و بیان فرموده‌اند.

حال، باید توجه داشت که خداوند به احدی نیاز ندارد که به نصرت او قیام کند بلکه این فضل الهی است که احبّایش را به نصرت امرالله امر می‌فرماید. در سورة القميص می‌فرمایند، "قل إنّ لن یحتاج بأحدٍ و إنّ النصر کله فی قبضته؛ ینصر من یشاء بأمرٍ من عنده و إنّ له العزیز المقتدر الحکیم و إنّ له لو یأمرُ الناس بالنصر هذا من فضله علیهم لیبلّغهم إلى ما أراد و إنّ له لغنی عن العالمین..." (آثار قلم اعلی، ج 4، ص 48 / مضمون: بگو او هرگز به کسی نیازی ندارد و نصرت تماماً در قبضه اختیار او است؛ هر کس را بخواهد به امری از سوی خود یاری می‌رساند و او عزیز و توانا و فرزانه است و اگر مردمان را به نصرت امر می‌کند از فضل او بر آنها است تا به آنچه که اراده کرده است برسند و او از همه اهل عالم بی‌نیاز است.)

امّا، ترویج امر الهی دارای شرایطی است و اتّصاف به صفات مزبور مقدّم بر ترویج است. عبارت مشهور "اولاً فانصَح نفسک ثمّ انصَح العباد و هذا ما قدرناه لعبادنا المخلصین" (مجموعه الواح طبع مصر، ص 199 / نخست خود را اندرز بده سپس بندگان را و این را ما برای بندگان مخلص خود مقدر کرده‌ایم.) گویای آن است که اگر نفسی خود عامل نباشد، کلامش در دیگران تأثیر نگذارد.

می‌دانیم که در اصطلاح امری "عدل" عبارت از اقبال به مظهر ظهور ("قل إنّ عدل الذی تضطرب منه ارکان الظلم و تنعدم قوائم الشّرك هو الإقرار بهذا الظهور...") [آثار قلم اعلی، ج 4، ص 254] / مضمون: بگو عدلی که ارکان ظلم از او مضطرب است و ستون‌های شرک از آن به لرزه در آید اقرار به این ظهور است) و فحشا عبارت از اعراض از مظهر ظهور است ("خافوا عن الله و لاتفعلوا البغی و الفحشاء فی ذواتکم و هما الاعراض من جمالی و الوقوف علی امری" [مائده آسمانی، ج 4، ص 173] / مضمون: بترسید از خدا و در ذات خود مرتکب بغی و فحشا نشوید و این دو عبارتند از اعراض از جمالم و توقّف بر امرم) و اقبال به مظهر ظهور بدون اطاعت از او امر او پذیرفتنی نیست. حال، اگر نفسی دیگران را به اقبال به مظهر ظهور امر کند و خود عملاً معرض باشد، نسبتش مقطوع می‌گردد. جمال قدم می‌فرمایند، "أیقن بأنّ الذی یأمرُ الناس بالعدل و یرتکبُ الفحشاء فی نفسه، إنّ له لیس منی ولو کان علی اسمی." (کلمات مکنونه عربی، فقره 28 / مضمون: یقین داشته باش کسی که مردمان را به عدل امر کند و خودش مرتکب فحشا شود، او از من نیست حتی اگر اسم من روی او باشد.)

بنابراین، قدم اول اتصاف به صفات الهی است و سپس وارد شدن در میدان نشر نفحات الله و ابلاغ کلمه الله. در سورة الدم خطاب به جناب نبیل زرنندی شرایط تبلیغ بیان می فرماید:

"اولاً فأحرق حجبات الموهوم عن وجه قلبك بسطاني العزيز المقتدر المعلوم ثم ادخل مصر الرحمن باسمي العزيز السبحان ولا تلتفت الى ما كان وما يكون ولو تشهد بان الشيطان جلس على بابي و يمنعك عن الدخول فأغمض عيناك عنه ثم استعذ بجمالي المبارك المهيمن المحبوب. و اياك ان لا تجلس مع الذين تجد آثار غلهم كأثر الحرارة في الصيف او كأثر البرودة في السموم و أنك فر عنهم و عن مثلائهم و لا تنظر اليهم و بما عندهم بل الى امرى الذي يكون خيراً عن كل شيء لو انتم تشعرون. و ان تريد ان تمر على البلاد فاستشرق عليها بانوار ربك ثم تفكر فيما ترى من صنع ربك لتكون من الذين يتفكرون. و كن متخلقاً باخلاقى بحيث لو يبسط عليك احد ايدى الظلم انت لا تلتفت اليه و لا تتعرض به دع حكمه الى ربك القادر العزيز القيوم. كن في كل الاحوال مظلوماً تالله هذا من سببتي و لا يعرفها الا المخلصون. ثم اعلم بان تأوه المظلوم حين اضطباره لاعرز عند الله عن كل عمل لو انتم تعلمون. ان اصبر فيما يرد عليك فتوكل في كل الامور على الله ربك و انه يكفيك عن ضرر ما خلق و يخلق و يحفظك في كنف امره و حصن ولايته و انه ما من اله الا هو له الخلق و الامر و كل به يستنصرون. و ان يغتبك نفس انت لا تفعل به كما فعل لئلا تكون مثله ثم اعرض عنه و توجه الى خباء القدس في هذا السرادق المقدس المرفوع. كن بين الناس كلال المسك لتفوح منك روائح القدس بينهم لعل تجذبهم الى فناء قدس محبوب. ان وجدت معيناً لنفسك من احباء الله فاستأنس به في كل عشي و اشراق و في كل سنين و شهور. فاقند في كل الامور بالله ناصرک ثم امش بين العباد بوقاره و سكينته ثم بلغهم امر مولاك على قدر الذي يقدر ان يسمعون." (آثار قلم اعلى، ج 4، ص 60-61)

(مضمون کلی بیان مبارک این است که در قدم اول حجبات موهوم را از وجه قلبت بردار؛ سپس در مدینه رحمن وارد شو و به هیچ چیز توجه نما و اگر شیطان را دیدی که دم در نشسته و تو را از ورود منع می کند چشم از او برگیر؛ سپس به جمال پناه بر. مبادا با کسانی نشست و برخاست کنی که آثار کینه در آنها وجود داشته باشد؛ از آنها و امثال آنها فرار کن. به آنها ابداً منگر بلکه به امر من ناظر باش. اگر بر شهرها گذر کنی به نور الهی اشراق نما. پس در صنع پروردگار اندیشه نما؛ به اخلاق من متخلق شو؛ اگر کسی به تو ظلم کرد اعتنا نکن و اعتراض منما؛ حکم او را به خدا واگذار و همیشه مظلوم باش. هر آنچه بر تو وارد شود صبر کن و توکل به حق نما. اگر کسی غیبت تو را کرد مبادا تو غیبت او را کنی که مثل او می شوی؛ پس از او روی بگردان و به سرپرده های قدس توجه نما؛ اگر از

احبَاء کسی به یاری تو برخاست با او مؤانس شو. در جمیع امور به خداوند اقتدا کن؛ به وقار و سکون بین بندگان قدم بردار؛ بعد امر مولایت را به آنها به اندازه درکشان ابلاغ کن.

مطلب دوم در بیان مبارک در رأس القدرة و الشجاعة استقامت بر حبّ الهی است. از اهمّ امور در امر الهی استقامت است، یعنی بر صراط مستقیم الهی سلوک کردن و ادنی انحرافی نجستن است. در برابر اقدامات اعدا کوچک ترین تزلزلی به خود راه ندادن و هر ناملاّیقتی را به جان خریدن است. چنین استقامتی نشانه قدرت و شجاعت است.

توصیه جمال قدم به احبّاء و اصفیاء آن است که طوری بر امر الهی مستقیم باشند که طوفان افتتان آنها را از جا حرکت ندهد. (پیک راستان، ص 8)

در بیان دیگر استقامت را "افضل جمیع اعمال" ذکر می فرمایند و می افزایند که باید به شأنی بر امرالله مستقیم بود "که اوهام نفوس مدعیه موهومه احبّای حق را از شطر احدیه منع نماید." (همان، ص 29) باید به نحوی و با استقامتی بر خدمت امر قیام کرد که جنود جبار که از آیات الهی رو برگردانده اند و تابع هر ملحد مکاری هستند نتوانند آنها را مانع شوند. (همان، ص 43-44)

حضرت بهاءالله دعا می کنند که، "از حق می طلبیم کلّ از کوثر استقامت بیاشامند به شأنی که هیچ شیئی از اشیاء و هیچ امری از امور و هیچ حکایتی از قصص اولین و آخرین ایشان را از مالک یوم الدین منع ننماید." (فاران حبّ، ص 32)

جمال قدم فردی را که بتواند استقامت نماید "رأس عالم" قله داد می فرمایند، "فی الحقیقه الیوم اگر نفسی به عرفان و استقامت فائز گردد او رأس عالم و قلب امم است. هنیئاً له." (یادنامه مصباح منیر، ص 21) و در کلام دیگر از قلم اعلی نازل، "اهل بهاء باید به استقامت و قدرتی ظاهر شوند که احدی را مجال گفتار و انکار نماند." (مجموعه آثار قلم اعلی، شماره 97، ص 144-145)

ارزش استقامت در این دور آنقدر است که حضرت عبدالبهاء آن را "از اعظم موهبت حضرت پروردگار از برای نوع انسان" می دانند و تأکید دارند که احبّاء باید "همواره مانند کوه آهنین مقاومت هجوم شبّهات ظالمین نمایند، علی الخصوص شکوک اهل فتور." و توضیح می فرمایند که اهل فتور "مانند آهن سردند که ابداً از چیزی متأثر نشوند، حتی در زیر پتک و سندان ابداً تأثیری حاصل ننمایند و تحقیقی و تفکری و تعمقی نجویند و جز معیشت دنیویّه چیزی نخواهند." (یادنامه مصباح منیر، ص 40) و

استقامت را اعظم معجزه می‌شمارند: "اليوم استقامت عين كرامت است بلکه اعظم معجزه در عالم بشریت." (مائده آسمانی، ج 5، ص 21)

اما برای استقامت دلیل و نشانی قائل می‌شوند و آن عبارت از "جانفشانی و همت و غیرت در سبیل الهی" است. (همان، ص 47) و در مقام مثال می‌فرمایند، "هر شجری بیخ محکم کند و ریشه مستحکم گرداند ثمر و بر برآورد و میوه تر مبدول دارد. یعنی نفوس ثابته مستقیمه در امرالله موفق بر اعمالی گردند و مؤید بر اطواری شوند که سبب حصول روح و ریحان دوستان گردد و علت خوشنودی قلوب یاران." (همان، ص 47-48)

اگرچه در آثار الهی در زمینه استقامت بیانات عدیده موجود، اما به نقل یکی از آنها اکتفا می‌شود. حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند، "ایام امتحان است. باید احبای الهی در نهایت استقامت مقاومت اریاح افتتان نمایند. در قرآن می‌فرماید، «أَلَمْ يَرَوْا أَنَّهُمْ يُفْتَنُونَ فِي كُلِّ عَامٍ مَّرَّةً أَوْ مَرَّتَيْنِ». همیشه محک امتحان در میان و زر خالص از نحاس مغشوش واضح و نمایان. یاران الهی چون از معدن رحمانی هستند البته در نار امتحان رخ برافروزند و لطافت و ملاحظت بی‌اندازه ظاهر فرمایند. صواعق این امتحانات بر مرکز عهد واقع. الحمدلله تا به حال ثابت و مستقیم و قائم و مقاوم. امید است که من بعد نیز موفق به استقامت در این امر عظیم شود و یاران الهی نیز هر یک مانند جبل عظیم قدم ثبوت بنمایند و به نشر نفعات الهی پردازند. دقیقه‌ای راحت نخواهند؛ لحظه‌ای آرام نجویند؛ از هیچ بلائی مضطرب نشوند و از هیچ مصیبتی متزلزل نگردند. زیرا امر عظیم است و مقاومت روی زمین و تربیت و هدایت جمیع اقالیم البته چنین نفوس مورد صد هزار بلایا گردند و معرض هزار گونه رزایا. ولی تأیید و توفیق نیز بی‌منتهی. حرب شدید است اما نصرت جنود ملاء اعلیٰ نیز عظیم." (فاران حب، ص 109 / عبارت نقل شده از قرآن کریم، آیه 126 از سوره توبه است که با قدری تفاوت نقل شده است. اصل آیه مبارکه چنین است: "أَوَّلَ لَآيِرُونَ أَنَّهُمْ يُفْتَنُونَ فِي كُلِّ عَامٍ مَّرَّةً أَوْ مَرَّتَيْنِ ثُمَّ لَا يَتُوبُونَ وَلَا هُمْ يَذَّكَّرُونَ" مضمون آن که: آیا مشاهده نمی‌کنند که هر سال یک یا دو بار مورد امتحان واقع می‌شوند و باز توبه نمی‌کنند و متذکر نمی‌شوند.)

بنابراین، نشانه قدرت و شجاعت در امر مبارک قیام به اعلاء امرالله و انتشار نفعات الله و هدایت خلق الله به ساحت عزّ الهی است که مسلماً فردی که قیام به این امر نماید مواجه با مشکلات و مشقّات بسیار خواهد شد و نشانه دوم استقامت بر حبّ او در این سبیل است. استقامت آنقدر اهمیت دارد که حضرت بهاء الله به آیه‌ای که دو بار در قرآن آمده و حضرت رسول اکرم فرمودند که آن دو

آیه مرا پیر کرد، استناد می‌فرمایند: "استقامت بر امر حجتی است بزرگ و برهانست عظیم، چنانچه خاتم انبیاء فرمودند «شَبَّيْتِنِي الْآيَاتِينَ»، یعنی پیر نمود مرا دو آیه که هر دو مشعر بر استقامت بر امر الهی است، چنانچه می‌فرماید «فَاسْتَقِمْ كَمَا أَمَرْتُ»، (آیات الهی، ج 2، ص 122 / توضیح آن که آیه "فَاسْتَقِمْ كَمَا أَمَرْتُ" در سوره هود آیه 112 و سوره شوری آیه 15 عزّ نزول یافته است. ملاً محسن فیض کاشانی نیز در کتاب الصّافی، ص 815، نقل می‌کند که از بعضی راویان نقل شده که حضرت رسول را در خواب دیدم و گفتم که از شما روایت شده که فرمودید هود مرا پیر کرد. فرمودند بله. گفت چه چیزی شما را پیر کرد؛ حکایت فرمایید. فرمودند آیه "فَاسْتَقِمْ كَمَا أَمَرْتُ".)

حضرت عبدالبهّاء نیز در کمال ظرافت این دو عبارت را در بیانی نقل می‌فرماید و سپس از خدا می‌خواهند که استقامت عنایت فرماید: "استقامت بر امر الله از اعظم مواهب حیّ قیومست و شخص مستقیم به نصرت جنود ملاً اعلی موعود و این از خصائص جواهر وجود ولی صعب مستصعب. فاستقیم کما امرت برهانست عظیم و شیبّتی الآیاتان دلیل است مبین. لهذا این عبد در جمیع احیان تضرع به حضرت یزدان می‌نماید و جزع و زاری می‌کند و مناجات می‌نماید رَبِّ رَبِّ ثَبِّتْ قَدَمِي عَلَى صِرَاطِكَ الْمُسْتَقِيمِ وَ وَقِّفْنِي عَلَى خِدْمَةِ أَمْرِكَ الْعَظِيمِ وَ اسْتَقِمْنِي عَلَى إِعْلَاءِ كَلِمَتِكَ بَيْنَ الْعَالَمِينَ." (پیک راستان، ص 241 / مضمون عبارت عربی: ای پروردگار من، قدم مرا بر صراط مستقیم خود ثابت کند و مرا بر خدمت امر عظیمت موفق فرما و بر اعلاء کلمات بین اهل عالم مستقیم بدار.)

کلام آخر را از جمال قدم بشنویم: "اوصیکم یا احبّائی بالاستقامة الکبری ان اذکروا اذ قال الرسول انّها شیبّتی کذلک یدکرکم الناصح الامین کم من ذئب یشهر بلباس الانسان ان اعرفوا و لا تبّعوا کلّ مکار اثم انّ الذی استقام علی الامر انه من اهل البهاء فی لوح عظیم." (آثار قلم اعلی، ج 6، ص 13-14 / مضمون: ای احبّای من شما را به استقامت کبری توصیه می‌کنم یاد آورید رسول را موقعی که فرمود استقامت مرا پیر کرد. اینچنین ناصح امین شما را متذکر می‌دارد. چه بسا گرگی که به لباس انسان ظاهر شود، این را بداند و هر مکار گناهکاری را پیروی نکنید. کسی که بر امر استقامت فرماید او در لوح عظیم از اهل بهاء محسوب است.)

رأس الإحسان: احسان به معنای نیکوکاری و نیکو بودن است. اما در قرآن کریم کسی را که در مقابل خداوند سر تسلیم فرود آورد و یگانه‌پرستی را پیشه کند، یعنی طریقی را که حضرت ابراهیم نشان داده است در پیش بگیرد، محسن خوانده است. در سوره بقره آمده است، "وَمَنْ أَحْسَنُ دِينًا مِّمَّنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلَّهِ وَ هُوَ مُحْسِنٌ وَ اتَّبَعَ مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا وَ اتَّخَذَ اللَّهُ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلًا." (سوره نساء، آیه 125 /

مضمون: دین و آیین چه کسی بهتر است از آن کس که خود را تسلیم خدا کند، و نیکوکار باشد، و پیرو آیین خالص و پاکِ ابراهیم گردد؟ و خدا ابراهیم را به دوستی خود، انتخاب کرد.

بنابراین، احسان در کلام خدا دارای معنای متفاوتی است. هنگامی که از حضرت عبدالبهاء درباره معنای آیه قرآنی فوق استفسار شد، در جواب فرمودند: "إِعْلَمَ أَيْدَكَ اللَّهُ أَنَّ هَذَا الْإِسْلَامَ وَالتَّسْلِيمَ هُوَ الصِّرَاطُ الْمُسْتَقِيمُ وَ الْمَنْهَجُ الْقَوِيمُ يُسْتَحِيلُ حُصُولَهُ إِلَّا لِمَنِ أَلْتَمَسَ وَ هُوَ شَهِيدٌ، وَ هَذَا هُوَ الْإِيمَانُ الصَّحِيحُ بِرَبِّ الْعَالَمِينَ لِأَنَّ التَّسْلِيمَ فَرَعُ الْإِيمَانِ فَلَا يَكَادُ الْإِنْسَانُ أَنْ يُسَلِّمَ إِلَّا بَعْدَ الْإِيْقَانِ، ثُمَّ أَرْدَفَ هَذَا الْبَيَانَ بِأَمْرٍ آخَرَ وَقَالَ وَ هُوَ مُحْسِنٌ وَ أَطْلَقَ فِي الْإِحْسَانِ وَ لَمْ يُقَيِّدْهُ بِشَيْءٍ فِي حَيْزِ الْإِمْكَانِ، فَجُودُ هَذَا الْإِنْسَانِ رَحْمَةٌ لِلْعِبَادِ لِأَنَّهُ يَزِدَادُ لُطْفًا وَ إِحْسَانًا فِي كُلِّ آنٍ، وَ حَيْثُ الْحَالُ عَلَى هَذَا الْمَنَوَالِ عَرَفْنَا أَنَّ الْفَلَاحَ وَ النَّجَاحَ وَ الْفَوْزَ وَ النَّجَاةَ لِمَنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلَّهِ وَ بَلَغَ مَقَامَ التَّسْلِيمِ وَ الرِّضَا وَ فَوَّضَ أُمُورَهُ إِلَى اللَّهِ وَ وَجَّهَ وَجْهَهُ لِلذِّى فَطَرَ الْأَرْضَ وَ السَّمَاءَ وَ أَحْسَنَ إِلَى الْوَرَى وَ أَعَانَ الضُّعْفَاءَ وَ أَغَاثَ الْفُقَرَاءَ وَ ضَمَدَ جَرِيحَ الْفُؤَادِ وَ قَرَّبَ الْأَحْشَاءَ وَ دَاوَى كُلَّ طَرِيحِ الْفَرَاشِ سَقِيمِ الْإِنْتِعَاشِ بَلْ فَدَى حَيَاتَهُ حُبًّا بِاللَّهِ لِرَاحَةِ عِبَادِ اللَّهِ، وَ أَمَّا الْإِحْسَانُ الْحَقِيقِيُّ وَ الْعَطَاءُ الْمَوْفُورُ هُوَ الْهُدَى مِنْ أَهْلِ التَّقَى لِكُلِّ مَنْ يَتَذَكَّرُ وَ يَخْشَى، إِنَّ هَذَا هُوَ الْمَوْهَبَةُ الْعُظْمَى وَ الْعَطِيَّةُ الَّتِي سَجَدَتْ لَهَا مَلَائِكَةُ السَّمَاءِ... ثُمَّ أَرْدَفَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى إِسْلَامَ الْوَجْهِ بِالْإِحْسَانِ وَقَالَ وَ هُوَ مُحْسِنٌ. أَيُّ لَا يَكْبُلُ إِسْلَامُ الْوَجْهِ وَ الْإِيمَانُ الْحَقِيقِيُّ إِلَّا بِالْإِحْسَانِ وَ صَالِحِ الْأَعْمَالِ، ثُمَّ الْإِحْسَانُ الْحَقِيقِيُّ أَنْ تَدْعُ إِلَى الْهُدَى وَ تُخْرِضَ عَلَى التَّوَجُّهِ إِلَى الْأَفْقِ الْأَعْلَى، وَ تُبْرِئَ الْأَصْمَّ وَ الْأَعْمَى وَ تَهْدِي إِلَى الصِّرَاطِ السَّوِيِّ بِقُوَّةِ بَرَهَانِ رَبِّكَ الْأَبْهَى وَ لَا شَكَّ أَنَّ النَّجَاةَ تَحُومُ حَوْلَ هَذَا الْحِمَى وَ أَيُّ فَضِيلَةٍ أَعْظَمُ مِنْ هَذَا أَنْ يُسَلِّمَ الْإِنْسَانُ وَجْهَهُ لِلَّهِ وَ يُحْسِنَ إِلَى الْوَرَى وَ كَذَلِكَ الْإِحْسَانُ الْحَقِيقِيُّ أَنْ تَكُونَ آيَةً رَحْمَةً رَبِّكَ الْكُبْرَى شَفَاءَ كُلِّ عَلِيلٍ وَ رَوَاءَ كُلِّ غَلِيلٍ وَ مَلَاذَ كُلِّ وَضِيعٍ وَ مَعَاذَ كُلِّ رَفِيعٍ وَ مَلْجَأَ كُلِّ مُضْطَرٍّ وَ مَرْجِعَ كُلِّ مُقْتَرٍ، هَذَا هُوَ الْأَمْرُ الْمَبْرُورُ وَ الْفَيْضُ الْمَوْفُورُ وَ السَّعْيُ الْمَشْكُورُ إِنَّ رَبِّي لَعَزِيزٌ غَفُورٌ. (مکاتیب عبدالبهاء، ج 1، ص 394-395 / مضمون: خداوند تو را تأیید فرماید؛ بدان که این اسلام و تسلیم همانا صراط مستقیم و منهج قویم است که رسیدن به آن میسر نیست مگر برای کسی که شنیده‌ها را کنار بگذارد و او شهید است. و این ایمان صحیح به پروردگار جهانیان است. زیرا تسلیم فرع بر ایمان است. انسان نمی‌تواند تسلیم شود مگر آن که ایقان داشته باشد. بعد به این بیان امر دیگری را می‌افزاید و می‌گوید که او محسن است و احسان را آزاد می‌گذارد و به هیچ چیزی در عالم وجود مقید نمی‌سازد. پس وجود این انسان رحمتی برای بندگان است زیرا در هر آنی لطف و احسان را می‌افزاید و

به این ترتیب دریافتیم که رستگاری و فوز و نجات برای کسی است که وجه خود را برای خدا تسلیم کند و به مقام تسلیم و رضا برسد و امورش را به خداوند تفویض نماید و به کسی توجه کند که زمین و آسمان را آفریده است و به مردمان نیکی کند و به ناتوانان یاری رساند و فقرا را پناه دهد و زخم دل و جراحت درون را مرهم نهد و هر اسیر بستر و بدحالی را مداوا کند بلکه زندگی خود را در راه محبت خداوند فدای آسایش بندگان خدا نماید. اما احسان حقیقی و عطاء موفور عبارت از هدایت از اهل تقوی برای هر کسی است که متذکر و دارای خشیت باشد. این موهبت عظیم است و عطیه‌ای است که ملائکه آسمان در برابرش سجده کردند... سپس خداوند افزود و فرمود تسلیم وجه به احسان و فرمود که کسی که چنین کند محسن است؛ یعنی تسلیم وجه و ایمان حقیقی کامل نشود مگر به احسان و اعمال نیکو. پس احسان حقیقی این است که به سوی هدایت فراخوانی و به توجه به افق اعلی تشویق نمایی و کر و کور را شفا بخشی و به قوت برهان پروردگار ابهت به صراط مستقیم هدایت نمایی. تردیدی نیست که نجات طائف حول این وضعیت قدسی است و چه فضیلتی برتر از آن که انسان وجه خود را تسلیم خدا کند و به بندگان نیکی نماید. همچنین احسان حقیقی آیت رحمت پروردگار بزرگ است؛ شفا هر علیلی است و آب گوارا برای هر تشنه‌ای و پناه هر افتاده‌ای و ملجأ هر شریفی و پناه هر بیچاره و درمانده‌ای و محل رجوع هر درویش و تنگدستی. این است امر پسندیده و فیض موفور و تلاشی که نتیجه دارد. خدایم عزیز و غفور است.)

لذا، احسان به معنای نیکی کردن به دیگران و رحمت الهی بر بندگان بودن است. زیرا در مقابل اراده الهی سر تسلیم فرود آورده و بر آنچه که خدایش بدو عطا کرده اقرار کرده است. چنین شخصی ابتدا اعتراف می‌کند که خداوند صفات نیکوی خود را در او به ودیعه گذاشته و بعد سعی در اظهار آنها می‌کند و همانطور که در بیان مبارک در صفحه 3 لوح مقصود آمده، "عالم انسانی از آن منتفع گردد."

در این بیان مبارک (رأس الإحسان)، دو نکته مطرح است. اول نعمت‌های خدا را که در وجود انسان به ودیعه گذاشته شده ظاهر سازد. این مطلب در بالا مطرح شد. نکته دوم در جمیع احوال شکر این نعمت‌ها را به جای آورد. در واقع شکر نعمت است که سبب افزایش آن گردد. در قرآن کریم (سوره ابراهیم، آیه 7) چنین مذکور است که، "وَإِذْ تَأَذَّنَ رَبُّكُمْ لَئِن شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ وَلَئِن كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ" (مضمون: باز به خاطر آرید) وقتی که خدا اعلام فرمود که شما بندگان اگر شکر نعمت به جای آرید بر نعمت شما می‌افزایم و اگر کفران کنید عذاب من بسیار سخت است.)

بنابراین، شکر نعمت سبب افزایش آن گردد و کفر نعمت، سبب محروم شدن آدمی از آن شود. پس هر دم باید لسان به شکرانه گشود که مورد لطف و عنایت الهی قرار گرفته و در حقیقت امکان شکرگزاری هم آنچنان که باید و شاید فراهم نیست. زیرا لطف و عنایت حق به مراتب بیش از آن است که بتوانیم شکر نعمت‌هایش بگوییم. در مناجاتی از مرکز میثاق است: "چگونه تو را شکر نمایم. نعماء تو نامتناهیست و شکرانه ما محدود. چگونه محدود شکر غیرمحدود نمایم. عاجزیم از شکر الطاف تو و به کمال عجز توجه به ملکوت تو می‌نمایم و طلب از زیاد نعمت و عطای تو کنیم." (مائدہ آسمانی، ج 5، ص 256)

جمال قدم تأکید دارند که در جمیع احوال و در جمیع احوال باید شکر نعمت‌ها را به جای آورد. گاهی در ببحوحه مشکلات می‌افتیم و لطف و مرحمت خدا دچار نسیان می‌شود. حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند، "شکر نعماء الهیه هنگام سختی و زحمت لازم. زیرا در ببحوحه نعمت هر نفسی می‌تواند شاکر باشد. حکایتی است که سلطان محمود خریزه‌ای را برید و به ایاز داد. ایاز می‌خورد و اظهار شکر و سرور می‌نمود. آخر چون سلطان خود قدری از آن خریزه چشید، دید بسیار تلخ است. از ایاز پرسید که خریزه به این تلخی را چگونه خوردی و ملال نیاوردی؟ جواب گفت که من از دست سلطان نعمت‌های گوناگون بسیار لذیذ و شیرین خورده بودم. لهذا سزاوار ندانستم که یک مرتبه تلخی بینم و اظهار ملال کنم. پس، انسان که غرق نعماء الهی است اگر وقتی جزئی زحمتی بیند نباید متأثر شود و مواهب الهیه را فراموش کند." (بدایع الآثار، ج 1، ص 222)

نحوه تشکر کردن از خداوند هم مطرح است. سپاسگزاری لسانی شاید به تنهایی کفایت ننماید و باید از رفتار و کردار نیز مدد گرفت. جمال قدم هدایت می‌فرمایند:

"هو المحرک فی القلوب ذکره و ثنائه ای دوستان الهی، بحر الطاف و عنایات الهیه در موج و هیجان است و شمس رحمانی از افق تقدیس طالع و لائح. بهار روحانی جمیع مراتب وجود را از منتها درائج افلاک تا نقطه خاک احاطه نموده؛ حقیقت هر شجری از اشجار وجود از الطاف این موهبت کبری در عالم ظهور مشهود و مشهور گشت. پس، چون از اشجار هیاکل و حقائق شما ثمره معرفه‌الله ظاهر گشت، به شکرانه این نعمت عظمای الهیه بکوشید که به طراز شئون و صفاتی مزین گردید که سبب اعلاء کلمه الهیه بین بریه شوید. و البهاء علی اهل البهاء." (اخبار امری، اردیبهشت - خرداد 1344)

شاید همانطور که در ذکر الهی از کلام او مدد می‌گیریم، در اینجا نیز شکر نعمت‌ها را باید به خود او واگذاریم. زیرا در مقابل عظمت الطاف او، شکرانه محدود ما چه تأثیری دارد. گو این که نباید ترک

ثنا و شکر را نمود. جمال قدم در لوحی به امضاء کاتب وحی می‌فرمایند، "انسان اگر فی‌الجمله در فضل بی‌منتهای حق جلّ جلاله تفکّر کند حیرت به شأنی او را اخذ نماید که از خود و غیر غافل شود. نسله تعالی بآن یَشْكُرُ نَفْسَهُ مِنْ قَبْلِ عِبَادِهِ وَ يُثْنِي ذَاتَهُ مِنْ قَبْلِ أَصْفِيَاءِهِ وَ أَوْلِيَائِهِ. چه که این بسی واضح است که شکر غیر او قابل او نبوده و نیست. ولکن چون امر فرموده عباد خود را به شکر و ثنا، محض فضل قبول فرموده و می‌فرماید." (مجموعه آثار قلم اعلی، شماره 41، ص 8-247)

رَأْسُ التَّجَارَةِ: تجارت عبارت از داد و ستد است به قصد کسب سود. هر چه سود بیشتر، ربح افزون‌تر، نتیجه رضایت‌بخش‌تر و تجارت موفق‌تر. تجارتی مطلوب است که سبب بی‌نیازی گردد و بتواند دیگران را نیز از غنا بهره‌ای بخشد. تجارت در دنیای فانی، اگر به قصد کسب مال باشد، البته فنا آن را اخذ نماید و در خطر خسران نیز هست. لذا، باید به تجارتی بیشتر توجه داشت که خسران در پی نداشته باشد و همه ربح باشد و بس. در خصوص تجارتی که خسران نداشته باشد، جمال قدم می‌فرمایند، "شأن افنان آن که به خدمت امر توجه نمایند این است در حق ایشان تجارت حقیقی و ربح معنوی. لعمر الله این ربح را خسارت اخذ ننماید و تغییر نیابد." (مجموعه آثار قلم اعلی، شماره 31، ص 199)

بنابراین، باید به دنبال تجارت حقیقی رفت که ثمره‌اش را هیچ قوه‌ای نتواند اخذ نماید. همیشه در اختیار خود فرد باشد و بتواند آن را حفظ کند. حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند، "ای منجذب به ملکوت‌الله هر نفسی را فکری و مقصدی؛ شب و روز در تحصیل مقصود می‌کوشد. یکی نهایت آرزویش ثروت است و دیگری عزّت است و دیگری شهرت است و دیگری صنعت است و دیگری تجارت است و امثال اینها. لکن عاقبت کل خائب و خاسر گردند؛ جمیع این امور را بگذارند و مع صِفْرًا لید به جهان دیگر شتابند. همه زحمات به باد رود. برهنه و افسرده و پُرمرده و مایوس زیر خاک روند. الحمدلله تو تجارتی داری که ربحش الی الابد باقی و برقرار و آن انجذاب به ملکوت‌الله و ایمان و عرفان و نورانیت وجدان و سعی و کوشش در ترویج تعالیم الهی. این موهبت ابدی است و این ثروت کنز ملکوتی است." (منتخباتی از مکاتیب حضرت عبدالبهاء، ج 1، ص 199 / خائب: نومید / خاسر: زیانکار / صفر الید: دست خالی)

پس باید دنبال ربح حقیقی و سود جاودانی بود. جمال مبارک می‌فرمایند، "از حق می‌طلبیم جناب علی علیه بهائی را تأیید فرماید و توفیق بخشد و از فضلش ابواب رجا و عطا و غنا بگشاید. اوست قادر و توانا؛ لا اله الا هو العزيز الأبهی. از مسبب اسباب می‌طلبیم ظاهر فرماید آنچه را که سبب علو و سمو و

علت ربح حقیقی و تجارت معنویست. إِنَّهُ هُوَ الْفَيَاضُ الْكَرِيمُ. (مجموعه آثار قلم اعلی، شماره ۲۸، ص ۲۵۸-۲۵۹)

شخصی از احبّاء به نام میرزا عبدالحسین که داماد جناب میرزا اسدالله وزیر اصفهانی بود دچار خسران شدید در امر بازرگانی شد و به افلاس افتاد. حضرت عبدالبهاء در مقام دلداری او بر آمدند و در لوحی خطاب به او فرمودند:

"هو الابهی ای پاکباز از قرار مسموع در جرّگه مفلسان داخل شدید و در زمره بینویان وارد. جمعت پریشان شد و شخصت بی سر و سامان؛ تجارت به غارت رفت و موجود غرامت گشت؛ اندوخته پراکنده شد و گنجینه ویرانه گردید؛ ثروت به عسرت تبدیل شد و توانگری به مفلسی تحویل گشت. طوبی لک ثمّ طوبی لک. شما اگر طبل افلاسی را تازه بکوفتید ما از قدیم شیپورش را بنواختیم و توپش را انداختیم. با ما هم داستان گشتی و به راه راستان درآمدی. لکن شرطش اینست که خویش را دوباره آلوده نمائی و در بحر تجارت که عاقبتش رسوائی و خسارتست باز خویش را مستغرق نمائی. بلکه فراغت طلبی و انقطاع جوئی و در فکر ربح اعظم و نفع جلیل و تجارت در بازار حضرت سلطان احدیت افتی؛ به فراغت در اعلاء کلمة الله کوشی و به کمال همت در نشر نفعات الله جهد نمائی. این تجارت‌ها را تجربه نمودی و امتحان کردی؛ ثروت قدیم خسران مبین شد و منفعت کلیه مضرت عظیمه گشت؛ ربح عظیم ضرر شدید گردید و سود و نفع جسم نقض پدید شد. سود زیان گشت و گنج حسرت بی پایان گردید. یک چند نیز خدمت معشوق و می کنیم. در قرآن می فرماید «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نُودِيَ لِلصَّلَاةِ مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ فَاسْعَوْا إِلَىٰ ذِكْرِ اللَّهِ وَذَرُوا الْبَيْعَ.» پس در این ایام اکبر باید به اعظم صلاة که تبلیغ امر الله است پرداخت. تالله الحق انها تجارة و ثروة كاملة و سلطنة قاهرة و عزة باهرة و ملك دائم و سریر قائم و شأن عظیم عند كل ذي حظ عظیم و البهاء عليك و على كل مفلس مقبل فقير ع" (مائده آسمانی، ج 5، ص 84-86 / آیه قرآن در سوره جمعه [آیه 9] نازل شده است. مضمون آن که: ای کسانی که ایمان آورده‌اید زمانی که روز جمعه برای نماز فرا خوانده می‌شوید تجارت را رها کنید و به ذکر الهی پردازید. در اینجا ذکر این نکته ضروری است که مقصود قرآن از جمعه، یومی از ایام هفته نیست؛ بلکه یوم جمع و حشر است. جمال قدم می‌فرمایند، "فَاعْلَمُ أَنَّ الْمَقْصُودَ مِنَ الْجُمُعَةِ يَوْمَ الَّذِي فِيهِ يَجْتَمِعُ النَّاسُ بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ وَ فِيهِ يَقُومُ اللَّهُ عَلَيَّ أَمْرَهُ بِمَظْهَرِ نَفْسِهِ." [مجموعه آثار قلم اعلی، شماره 73، ص 183 / مضمون: پس بدان که مقصود از "جمعه" روزی است که مردم در حضور خداوند جمع می‌شوند و خداوند به واسطه مظهر خود بر امرش قیام می‌کند.)

جمال قدم ربح حقیقی را برای کسی می‌دانند که باده سر به مهر را به اسم خداوند بگیرد و بنوشد و زیان از آن کسی است که از آن محروم گردد. بیان مبارک چنین است: "ربح حقیقی از برای نفسی است که ربحی محتوم را به اسم حضرت قیوم اخذ نمود و آشامید و خسران عظیم از برای کسی است که از فیوضات نامتناهی الهیه محروم و ممنوع شد... نیکوست حال نفسی که به ذیل کرم متشبث شد و از عالم و عالمیان فارغ و آزاد گشت." (لئالی الحکمة، ج 2، ص 107)

حضرت بهاء الله حکایتی را از لقمان نقل می‌فرماید که بسیار جالب است. لقمان شخص مؤمن بود و اربابش کاری به این مقامات نداشت. جمال قدم حکایت را چنین بیان می‌فرمایند، "گفته‌اند لقمان با مولای خود عزم سفر نموده و چون شب در آمد لقمان قدری راحت نمود و بعد برخاسته به ذکر الهی مشغول. چون مولای خود را خفته یافت گفت بهتر آن که او را آگاه نمایم که شاید در این وقت از دریای رحمت الهی قسمتی اخذ نماید. لذا به بالین مولی حاضر و گفت ای مولی بر خیز که وقت تجارتست؛ ابواب رحمت باز و طالبان ثروت حقیقی در سوق الهی به بیع و شری مشغول. جهد کن تا بی نصیب نمانی و به منزل خود راجع شد. قدری گذشت مشاهده نمود مولی را نوم فرا گرفته. باری مکرر به بالین مولی شتافته او را بیدار نمود و لکن کثرت نوم او را از قیام و تذکر باز داشت. بالاخره قریب صبح لقمان به بالین حاضر؛ گفت ای مولی برخیز که آخر وقت است نزدیک به آن شده که بازار و تجارت منتهی گردد و تا فی الجمله وقت باقی است به تدارک ما فات قیام نما شاید در این هنگام آخر به فیوضات فیاض فائز شوی." (مآئده آسمانی، ج 8، ص 32)

این همان بازرگانی معنوی و تجارت ربّانی است که آدمی را سود فراوان بخشد و ربح بی‌پایان عنایت فرماید. حضرت عبدالهء هدایت می‌فرمایند، "ای بنده الهی بازرگان ربّانی شو و از اقلیم امکان با متاعی مقبول در ساحت رحمن به کشور لامکان حرکت نما تا هر زیان سود بی‌پایان شود و هر خسران ربح روضه رضوان گردد. زیرا عالم امکان، به پایان، سودش زیان است و ربحش خسران. اما در جهان الهی چون به بازار رحمانی در آئی مظهر فضل و احسان گردی و به متاع خسروان پیبری و از جوهریان گردی لئالی لئالی به دست آری و یاقوت و مرجان مبذول داری. تجارت این است و بازرگانی آن. پس تا توانی ربح عظیم جو و این کنز جلیل طلب تا ثروتی باهظه بینی و غنائی طاف. (منتخباتی از مکاتیب حضرت عبدالهء، ج 2، ص 87 / لئالی لئالی: مرواریدهای درخشان؛ باهظه: هنگفت؛ طاف: سرشار)

حکایت جالبی بیان شده است از یکی از احباء که قصد تشرّف به حضور مبارک جمال قدم را داشت و طلعت ابهی آن را مشروط به ادای دیون فرمودند. تجارت دنیوی را رها ساخت و به تجارت معنوی پرداخت. حکایت چنین است:

"زمانی که حضرت بهاءالله در شهر عکا تشریف داشتند یک تاجر مصری به نام عبدالکریم نامه‌ای نوشت و اجازه خواست به حضور مبارک برود. مدتی بعد جواب نامه آمد. جواب این بود: «وقتی همه بدهی‌هایت را پرداختی می‌توانی بیایی.»

عبدالکریم که آرزویش زیارت حضرت بهاءالله بود تصمیم گرفت تمام بدهی‌های خود را پردازد که به زیارت حضرت بهاءالله برود. پنج سال طول کشید تا عبدالکریم تمام بدهی‌های خود را پردازد. مقدار بسیار کمی پول برای خودش ماند. عبدالکریم مقداری از آن پول را برای خانواده‌اش گذاشت تا در مدت سفر او خرج زندگی داشته باشند. با بقیه پول توانست بلیط یک کشتی باری تهیه کند. قبلاً همیشه با بهترین کشتی‌های مسافری سفر می‌کرد. در این کشتی باری نه جای نشستن بود و نه محل استراحت. در طول راه با خود فکر می‌کرد حالا که به زیارت حضرت بهاءالله می‌روم دیگر این چیزها مهم نیست. بالاخره کشتی به بندر حیفا رسید. همان موقع حضرت بهاءالله یک نفر را با کالسکه به حیفا فرستادند و فرمودند منتظر میهمان عزیز هستم. راننده کالسکه عبدالکریم را نمی‌شناخت. به تمام مسافران کشتی نگاه کرد ولی نفهمید کدام یک مقصود حضرت بهاءالله بوده است. به عکا برگشت و عرض کرد میهمان شما در بین مسافران نبود. حضرت بهاءالله می‌دانستند که عبدالکریم آمده ولی راننده او را نشناخته است. این بار حضرت عبدالبهاء را فرستادند. عبدالکریم در این مدت از کشتی پیاده شده و چون کسی را نمی‌شناخت و جائی را بلد نبود ناامید روی یک نیمکت نشسته بود. حضرت عبدالبهاء فوراً او را شناختند و خودشان را معرفی کردند. بعد، از عبدالکریم پرسیدند می‌خواهید امشب به عکا برویم یا فردا صبح. عبدالکریم مایل بود که صبح حرکت کند؛ پول هتل هم نداشت و دلش نمی‌خواست شخص دیگری هم پول هتل را بدهد. تصمیم گرفت همان جا روی نیمکت تا صبح منتظر بماند.

هوا سرد بود و عبای عبدالکریم هم از کشتی به دریا افتاده بود. حضرت عبدالبهاء پیش او روی نیمکت نشستند و یک طرف عبای خود را به دور او پیچیدند و تمام شب را با عبدالکریم به دعا و مناجات مشغول شدند. فردا صبح عبدالکریم با قلبی پر از محبت و ایمان همراه حضرت عبدالبهاء به عکا رفت و بعد از پنج سال امتحان و سختی به زیارت حضرت بهاءالله موفق شد. (ترانه امید، سال 28، شماره 1)

بنابراین، بیان مبارک که در ذیل "رأس التجارة" می‌فرمایند تجارت اصلی حبّ جمال مبین است که به واسطه آن هر کسی بی‌نیاز گردد و اگر به غیر آن متوسّل شود به همه چیز نیازمند خواهد بود، گویای آن است که در کنار تجارت دنیوی که برای گذران زندگی ضرورت تامّ دارد، باید تجارت معنوی را

اولیت داد و به آن نیز پرداخت. حضرت بهاءالله احبای الهی را دلگرم می‌سازند که در این تجارت ربّانی سود برده‌اند. بیان ایشان چنین است:

"طوبی لبصیرٍ اقبل الی الافق الاعلی و لسمیع سمع ما نطق به لسان الله ربّ العالمین و لفقیرٍ توجه الی بحر الغناء و لقاصد قصد بیته الرفیع انّ الذی آمن الیوم بالله و بآياته انه قد فاز بكلّ الخیر و الذی منع الله من الخاسرین * یا اهل البهَاء تالله قد رحتم فی تجارتکم سوف ترون انفسکم فی مقام لایسعه البیان و لا تحیطه اوصاف العارفین. اشکروا الله بهذا الفضل انه معکم فی کلّ الاحوال و یؤیدکم علی ما انتم علیه من امرالله العزیز الحمید." (آثار قلم اعلی، ج 2، ص 188/ مضمون: خوشا به حال بینایی که به افق اعلی روی آورد و شنوایی که آنچه را که لسان الهی به آن سخن گفت شنید و فقیری که به دریای بی‌نیازی توجه نمود و قاصدی که به بیت رفیعش روانه شد. کسی که امروز به خدا و آیاتش ایمان آورد به کلّ خیر رسیده و کسی که منع شود از زیانکاران است. ای اهل بهاء، سوگند به خدا که در تجارت خود سود بردید. به زودی خود را در جایگاهی بینید که بیان توان توصیفش ندارد و اوصاف عارفان آن را احاطه نکند. از این فضل خدای را شکر گوید. او در جمیع احوال با شماست و شما را بر آنچه که در امر الهی بر آن هستید تأیید نماید.)

رأس الهمّة: اگرچه همت در لغت به معنای عزم و اراده برای رسیدن به هدف است، اما معنای دیگری بلندطبعی، بلندنظری و جوانمردی است. در آئین تصوّف "توجه قلب با تمام نیروی روحی به خداوند" نیز معنی می‌دهد. به نظر می‌رسد مقصود هیکل اطهر در اینجا، که رأس همت را انفاق می‌دانند، باید همان بلندطبعی و بلندنظری باشد. مناعت طبع سبب شود که انسان از آنچه که دارد به دیگری بخشد و چه بسا که او را بر خود برتری بخشد. زیرا در کلمات فردوسی حضرت بهاءالله دو حالت عدل و فضل را مطرح کرده مقایسه فرموده‌اند. می‌فرمایند اگر ناظر به عدل هستی دیگری را از آنچه که داری برخوردار بخش و اگر به فضل ناظری دیگری را بر خود برتری ده: "یا ابن الانسان لو تكون ناظراً الى الفضل ضَع ما ينفَعك و خذ ما يَنْتَفَع به العباد و ان تكن ناظراً الى العدل اختر لدونك ما تختاره لنفسك." (اشراقات، ص 119 / مضمون: ای فرزند انسان، اگر ناظر به فضل هستی منفعت خود را رها کن و آنچه را که به نفع بندگان است در پیش گیر و اگر ناظر به عدل هستی برای غیر خود همان را اختیار کن که برای خود اختیار می‌کنی.)

موضوع انفاق در کلمات مکنونه عربی [فقره 58] مطرح شده ولی برتر از انفاق مال انفاق روح است: "انفق مالی علی فقرائی لتُنْفَقَ فی السَّمَاء من کنوز عرّ لا تَفنی و خزائن مجد لا تبلی و لکن و عمری انفاق الروح اجمل لو شاهد بعینی." (مضمون: مال مرا به فقرای من انفاق کن تا در آسمان از گنجینه‌های

عزت فناناپذیر و خزائن بزرگواری فاسد نشدنی به تو انفاق شود. ولی، قسم به جانم، اگر به دیده من بنگری انفاق روح به مراتب زیبا تر است.)

مقصود از انفاق روح یا انفاق جان همان ایثار و فدا کردن خویشتن است. در کلامی از جمال قدم، شهادت و انفاق روح مترادف آمده است: "... سدرۃ الوفاء الّتی زینها الله بطراز الشّهادة فی سیبیه و انفاق الرّوح فی حبّه." (ادعیه محبوب، ص ۲۹۵-۲۹۶) مقصود جناب سلطان الشّهدا است که دخترشان، خانم افندی، با سید یحیی اصفهانی، برادر منیره خانم، ملقب به عبدالبهاء، ازدواج کرد و خطبه مربوطه از قلم حضرت بهاءالله به اعزاز آنها عترّ نزول یافت.

در زیارتنامه صادره از کلک اطهر حضرت عبدالبهاء به اعزاز جناب کربلایی صادق که در آذربایجان به شهادت رسید این عبارت مشاهده می‌شود، "... شرب ریحیق الشّهادة الکبری فی مشهد البلاء و انفق روحه وجسده فی ذلک الموقف الشدید الابتلاء..." (نافه مکنون، اثر صادق عرفانیان [نوه شهید مزبور]، ص 3 / باده شهادت کبری را در شهادت گاه بلا بنوشید و روح و جسدش را در آن مکان شدید الابتلا انفاق کرد.)

حال که معنای همت معلوم شد، انتظار جمال ابهی از اهل بهاء آن است که همتشان بسیار والا باشد، زیرا در لوح مقصود می‌فرمایند، "انسان بزرگست همتش هم باید بزرگ باشد در اصلاح عالم و آسایش امم." (لوح مقصود، طبع مصر، ص 22)

بنابراین، کسی که همتی والا داشته باشد، انفاقش هم، چه از لحاظ مالی و چه جانی در حدّ اعلی است به نحوی که اگر انفاق کرد، ذهنش را به آن مشغول نسازد و به فکر خود خطور ندهد که انفاق کرده است. زیرا آنچه را که در راه حبّ خداوند داده، باید فراموش کند. جمال قدم درباره انفاق و خارج کردن آن از ذهن خود می‌فرمایند، "لسان عظمت در مقام خلوص نیت و پاکی اعمال از هر جهت چنین خطاب فرمود که اگر نفسی دارای غنائی باشد که فوق تعداد و اندازه عباد است یک شخص فقیر که فقر و مسکنتش مانند غنا و ثروت آن غنی در منتهی درجه باشد به مرور ایام در انعام و اکرام چنان جهد و مبالغه نماید که آن فقیر را مانند ابتدای حال خود غنی و خود را چون بدایت حال آن فقیر پریشان بیند و از قضایای اتّفاقیّه مقروض شود و به سبب وجهی قلیل گرفتار شود و از ادای دین عاجز ماند و در میان چهار سوق و معبر به سیاست و تعذیب او مردم قیام نمایند که تا آن وجه به حصول نرسد استخلاصش میسر نگردد در آن حال فقیر اول که به سبب انعام و اکرام وی غنی آفاق شده بگذرد و نظرش بر رفیق گرفتار خود افتد و در قلبش خطور نماید که ای کاش آن رفیق نظر به آن

احسان‌های بی‌اندازه که به او نمودم مرا از این بلیه نجات دهد؛ به محض خنور این خیال که من به او احسان نموده‌ام جمیع اعمالش از درجه قبول هبوط نماید و از فوز به رضا محروم و از حقیقت انسانیت محجوب ماند. و نیز اگر آن غنی ثانی که به دولت این مدیون مبتلا به آن درجه از غنا رسید در قلبش خنور کند که خوشت به سبب محبت‌های بی‌اندازه که این مبتلا به من نموده از این دین و شدت خلاصش سازم و بقیه عمر به راحتش پردازم آن شخص نیز بواسطه این خیال که باز برای انعام سابق او خلاصش نموده نه به صرف انسانیت، از کأس خلوص بی‌بهره ماند و رخت خود را به عالم مذلت کشاند. مگر آن که آن غنی اول کل آن احسان‌هایی که کرد محض انسانیت خالصاً لوجه الله باشد و عمل آن غنی آخر الله و فی الله و محض اداء وظیفه انسانی بدون ملاحظه سابق و لاحق که انما نطعمکم لوجه الله لا نرید منکم جزائاً و لا شکوراً." (ظهورالحق، ج 4، ص 257-258)

لذا، در انفاق باید اصل مواسات را رعایت نمود. زیرا مواسات به معنای برتری دادن دیگری بر خویشان است. گو این که در ذیل "رأس الهمّة" ابتدا انفاق انسان بر خویشان و سپس خانواده و بعد فقرا ذکر شده است. در امر مواسات نیز آنچه برای خود بخواد باید برای دیگری بخواد. عین بیان مبارک جمال قدم چنین است، "از جمله اتحاد نفوس و اموال است ... و این اتحاد اتحادیست که منبع فرح و سرور و بهجت است لو هم یفقهون و یعلون ... از این اتحاد مواسات ظاهر و این مواسات در کتب الهی از قبل و بعد محبوب بوده و هست و این مواسات در مال است نه در دوش نه در فوئش «و یؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة و من یوق شح نفسه فأولئک هم الفائزون». این مقام فوق مساوات است. مساوات آن که انسان عبادالله را از آنچه حق جلّ جلاله به او عنایت فرموده محروم ننماید. خود متنعم و مثل خود را هم متنعم نماید. این مقام بسیار محبوب است. چه که کل از نعمت قسمت می‌برند و از بحر فضل نصیب؛ و آنان که سایرین را بر خود ترجیح می‌دهند، فی الحقیقه این مقام فوق مقام است چنانچه ذکر شد و ما أنزله الرحمن فی الفرقان شاهد و گواه." (ادعیه محبوب، ص 398-400 / آیه 9 از سوره حشر قرآن کریم. مضمون: هر چند به چیزی نیازمند باشند باز دیگران را بر خویش مقدم می‌دارند و کسانی که خود را از خوی بخل و حرص دنیا نگاه دارند آنان به حقیقت از رستگاران عالمند.)

نکته دیگر که در این بیان مبارک مطرح است عبارت "الفقراء من اخوته فی دینه" آمده است که برداشت نخست این است که فقط هم‌دینان خود را مد نظر قرار دهد و بقیه را محروم دارد. اما، در واقع دین الهی یکی بیشتر نیست و هر یک از مظاهر ظهور بخشی از آن را بیان کرده‌اند و از آنجا که کلام الهی پایان‌ناپذیر است در آتیه ایام نیز مظاهر ظهور بخش‌های دیگری از کلام الهی را از حیز غیب

به عالم شهود آورند تا ناس از آن بهره‌مند گردند. در کتاب اقدس، بند 182، آمده است، "هذا دين الله من قبل و من بعد من اراد فليقبل و من لم يرد فان الله لغني عن العالمين." حضرت اعلیٰ نیز می‌فرمایند، "هذا دين الله من قبل و من بعد فمن يشاء ان يدخل و من لم يشاء فان الله لغني عن العالمين." (کتاب الجزاء، ص ۱۳)

بنابراین، جمیع نفوس انسانی در زمره "اخوته فی دینه" محسوبند و ایثار و انفاق به جمیع فقرای عالم واجب است. در این میان ابدأً نباید تعصّب و وجود داشته باشد. در کتاب خاطرات نه ساله عکا حکایتی مندرج است که چند تن از احبّاء مانع از استخدام یکی از ناقضین در یکی از دواير شدند، و چون این موضع به استحضار مرکز میثاق رسید بسیار متأثر و محزون شدند و واکنش نشان دادند. حکایت مزبور به نقل از خاطرات نه ساله عکا (ص 348-349) چنین است:

"یک روز صبح که در بیرونی مبارک این قبیل بیانات [راجع به احتراز از ناقضین] می‌فرمودند و غیر از این عبد دو نفر دیگر فقط مشرف و متوجه بیانات نسبت به این عبد بود مطلبی به خاطر آمد که در مقام تصدیق قول مبارک خواستم ضمناً خدمت‌گزاری خود و چند نفر دیگر را در این موضوع به عرض برسانم. عرض کردم در طهران به تازگی مدرسه‌ای تأسیس شده بود و حبّ الله پسر پیر گفتار را به معلّمی آن مدرسه نامزد نموده بودند. همین که این خبر رسید آقایان ایادی و دو نفر دیگر با این عبد محفلی تشکیل داده شور و مشورت کردیم که به وسائل ممکنه ممانعت از پذیرفته شدن حبّ الله در این مدرسه بنماییم. آخر الامر قرار بر این شد که فلان کس (اسمش را متعمداً کتمان می‌کنم) مؤسّسین مدرسه را ملاقات نموده نگذارند حبّ الله را به این سمت بپذیرند... هنوز عرض بنده تمام نشده بود در موقعی که منتظر اظهار عنایت بادم که چنین خدمتی را انجام داده‌ایم یکمرتبه فرمودند: چطور؟ چطور؟ نشستید مشورت کردید که یکنفر ناقض را از نان خوردن بیندازید؟ این طریقه خدمت به امر نیست. در امور معیشت ناقض یا غیر ناقض فرقی ندارد. احبّاء باید آیت رحمت الهی باشند، مثل آفتاب بتابند و مانند ابر بهاری ببارند ناظر به استعداد و قابلیت نباشند."

این حکایت یادآور بیان جمال مبارک در لوح دنیا است که فرمودند، "نفوسی که به این مظلوم منسوبند باید در مواقع بخشش و عطا ابر بارنده باشند و در أخذ نفس اماره شعله فروزنده." (مجموعه الواح چاپ مصر، ص 298)

رأس الإيمان: ایمان در لغت به معنای تصدیق کردن، اطمینان کردن، اطاعت کردن، امن و امان دادن و از همه ملهوس‌تر در این بحث "اعتقاد و اقرار به خدا و دیانت او" است. هنگامی که اعتقاد خود را به

خداوند اعلام می‌کنیم، در واقع ما یلیم ایمان خود را بیان کنیم. ولی ایمان باید قلبی و از ژرفنای دل و از روی اعتقاد تامّ باشد. بحثی را حضرت عبدالبهاء دارند تحت عنوان اسلام طوعی و اسلام کُرهی یا اجباری. می‌فرمایند که اسلام طوعی و اختیاری مقام رضا و تسلیم است که فوق ایمان و ایقان است. زیرا ایمان در این مقام تصدیق خبری است که از مظهر ظهور صادر شده است و همان علم‌الیقین است. ولی عین‌الیقین و حقّ‌الیقین نوری است که در قلوب می‌تابد و این همان اسلام طوعی و تسلیم وجه در مقابل پروردگار است. ولی اسلام اجباری همان است که وقتی گروهی مسلمان شدند و گفتند "آمنّا" (ایمان آوردیم) خداوند فرمود، "لا تقولوا آمنّا ولكن قولوا أسلمنا." (نگویید ایمان آوردیم؛ بگویید اسلام آوردیم.)

حکایت آن هم مربوط به نفوسی است که در زمان غلبه لشکر مسلمین اجباراً مسلمان شدند. محمد ثابت مراغه‌ای نقل کرده است که، "در زمانی که اقوام عرب و تمام طوائف عرب از یهود و نصاری و بت‌پرست مغلوب لشکر اسلام و تسلیم به دیانت اسلامی شدند، خود را ناچار به صورت اسلام جلوه دادند. ولی مسلمانانی آنها از روی ایمان نبود بلکه از ترس و خوف جان بود. در باطن در عقیده سابق خود باقی و در ظاهر در مسجد حاضر و مسلمان رفته و شسته بودند. اینها اغلب، خصوصاً بزرگان و رؤسایشان که دیانت از دستشان رفته بود، منافق بودند. این است که در حقّ این نفوس آیه مبارکه «لا تقولوا آمنّا بل قولوا اسلمنا» نازل شده. و این نفوس در ایام حیات رسول‌الله نمی‌توانستند بکشند. اما بعد از اینکه اختلاف در میان رجال اسلام ظهور کرد هر کس برای حقانیت خود از حضرت رسول حدیثی ذکر می‌نمود آن وقت کتّاب و سواد هم نبود؛ اگر هم بود تمامی این حدیث‌ها افواهی و مدرک و سندش دهان‌های مردم بود." (در خدمت دوست، ص 84)

لذا، ایمان و بالاتر از آن ایقان و اطمینان، ارزش والایی دارند که به اقبال زبانی منحصر و محدود نمی‌شود. حضرت عبدالبهاء بین ایمان و اطمینان تفاوت قائل می‌شوند. در الواح وصایا نیز هر دو واژه پشت سر هم آمده است، "...الذین آمنوا و اطمأنوا و ثبتوا علی میثاق‌الله" (ایام تسعه، ص 457 / مضمون: کسانی که ایمان آوردند و اطمینان یافتند و بر پیمان خدا ثابت ماندند.)

طلعت میثاق در این مورد می‌فرمایند، "اطمینان مافوق ایمان است. چنانچه در آیه مبارکه می‌فرماید، «أ و لم تؤمن. قال بلی ولكن لیطمئن قلبی.» استعداد لازم است. هر چه استعداد بیشتر یابی اطمینان بیشتر حاصل گردد. آئینه هرچه بیشتر صفا یابد انوار آفتاب بیشتر بتابد؛ اما اگر بر حالت واحده ماند و طلب ازدیاد ضیاء کند قد جفّ القلم و طویت الصّحف." (منتخباتی از مکاتیب، ج 3، ص 95 / مضمون عبارت عربی: خشک شده است قلم و برچیده شده است کتاب.)

لذا، باید برای ایمان و ایقان نشانه‌ای یافت. اگرچه همه می‌دانند که اگر ایمان عبارت از عرفان الهی باشد، بدون عمل ارزشی ندارد. بدین لحاظ است که جمال قدم شرط ایمان را اعمال صالحه و صفات مرضیه دانسته‌اند که سبب اصلاح عالم می‌شود. در بیان مذکور در ذیل رأس الایمان به برتری اعمال بر اقوال تأکید دارند. در کلمات مکنونه هم اشارتی دارند که، "لاتقولوا ما لاتفعلوا." نگویید آنچه را که انجام نمی‌دهید. جمال قدم می‌فرماید آنچه را که می‌خواهید در ابلاغ کلمه‌الله به دیگری بگویید، ابتدا باید خودتان متّصف به صفات مرضیه باشید تا کلام شما مؤثر واقع شود. در لوح ملک پاریس است: "قد كتب الله لكلّ نفسٍ تبليغ امره و الذی اراد ما أمر به ينبغی له ان يتّصف بالصفّات الحسنه اولاً ثمّ يبلغ الناس لتنجذب بقوله قلوب المقبلين و من دون ذلك لا يؤثر ذكره في افئدة العباد كذلك يعلمكم الله انه لهو الغفور الرحيم انّ الذين يظهون و يأمرون الناس بالعدل يكذبهم بما يخرج من افواههم اهل الملكوت و الذين يطوفون حول عرش ربكم العزيز الجميل." (آثار قلم اعلی، ج 1، ص 54/ مضمون: خداوند بر جمیع نفوس تبلیغ امرش را واجب کرده است و کسی که بخواهد آنچه را که به او امر شده اجرا کند شایسته است که ابتدا خودش به صفات حسنه متّصف باشد سپس به تبلیغ مردم پردازد تا قلوب مقبلین از کلام او منجذب شود و غیر از این اگر باشد ذکر او در دلهای بندگان تأثیر نکند. اینچنین خداوند شما را تعلیم می‌دهد. او غفور و رحیم است. کسانی که ستم می‌نمایند و مردمان را به دادگری فرا می‌خوانند به علت آنچه که بر لسانشان جاری می‌شود اهل ملکوت و کسانی که طائف حول عرش پروردگار عزیز جمیل شما هستند آنها را تکذیب می‌کنند.)

یا در سوره‌البیان از جمال قدم مشاهده می‌کنیم که اگر به آنچه که می‌گوییم عامل نباشیم، کلام ما تأثیری ندارد و اگر هم در حین تبلیغ کلام ما اثر بگذارد، در نتیجه کلام الهی است نه گفتار ما: "منکم من اراد ان يبلغ امر مولاه فلينبغی له بان يبلغ اولاً نفسه ثمّ يبلغ الناس ليجذب قوله قلوب السامعين و من دون ذلك لن يؤثر قوله في افئدة الطالبين اياً کم یا قوم لاتکونن من الذين يأمرون الناس بالبرّ و ينسون انفسهم اولئك يكذبهم کلّما يخرج من افواههم ثمّ حقایق الاشياء ثمّ ملئكة المقربین و ان يؤثر قول هؤلاء في احدٍ هذا لم یکن منهم بل بما قدر في الکلمات من لدن مقتدر حکیم و مثلهم عندالله کمثل السراج يستضيئ منه العباد و هو يحترق في نفسه و یكون من المحترقین." (آثار قلم اعلی، ج 4، چاپ 133 بدیع، ص 113 / کسی از شما که بخواهد به تبلیغ امر مولایش پردازد پس شایسته است که ابتدا خودش را تبلیغ کند سپس به تبلیغ مردم پردازد تا کلام او دلهای شنوندگان را مجذوب سازد. و غیر از این ابداً کلامش در دلهای طالبین اثر نگذارد. ای مردم مبدا از کسانی باشید که دیگران را به نیکی امر می‌کنند و خودشان را فراموش می‌نمایند. هر آنچه که از دهان آنها خارج می‌شود و حقایق اشياء و ملائکه مقربین آنها را تکذیب می‌کنند. و اگر قول اینها در کسی اثر بگذارد به علت وجود خودشان

نیست بلکه به علت آنچه که در کلمات از سوی خداوند مقدر شده تأثیر می‌گذارد. مثال آنها مثل چراغی است که بندگان از آن کسب روشنی می‌کنند و خودش فقط در خویشتن می‌سوزد و از جمله سوختگان است.)

کاملاً مشهود است که چقدر اتّصاف به صفات مرضیه و عمل به موجب اوامر الهیه مدّ نظر جمال قدم بوده و هست. اعمال است که سبب جذب قلوب و هدایت نفوس می‌شود. عالم حقیقی کسی است که به علم و اخلاقش سبب هدایت نفوس گردد. حرف بدون عمل ارزشی ندارد.

درباره عالم حقیقی می‌فرمایند، "علمائی که فی الحقیقه به طراز علم و اخلاق مزین‌اند ایشان به مثابه رأس‌اند از برای هیکل عالم و مانند بصیراند از برای امم. لازال هدایت عباد به آن نفوس مقدّسه بوده و هست. نسأل الله ان یوفّقهم علی ما یحبّ و یرضی انه هو مولی‌الوری و ربّ الآخرة و الاولی." (امر و خلق، ج 3، ص 322)

جمال مبارک کراماً به این موضوع تصریح کرده‌اند که اگر احبّاء به آنچه که باید عامل بودند حال اکثری بل کلّ اهل عالم به صراط مستقیم الهی هدایت می‌شدند. زیرا در این دور هدایت به اعمال است نه فقط به اقوال. در کلمات مکنونه فارسی (شماره 76) آمده است، "لازال هدایت به اقوال بوده و این زمان به افعال گشته. یعنی باید جمیع افعال قدسی از هیکل انسانی ظاهر شود. چه که در اقوال کلّ شریکند ولکن افعال پاک و مقدّس مخصوص دوستان ما است. پس بجان سعی نمائید تا به افعال از جمیع ناس ممتاز شوید. کذلک نصّحنا کم فی لوح قدس منیر."

در تشبیه زیبایی که حضرت بهاء‌الله می‌فرمایند، منکرین، یعنی اهل بغی و فحشا، را مثال می‌آورند که وقتی به بوستان یا گلستانی می‌روند، با خود گل به ارمغان می‌آورند، حال احبّای الهی که مدّعی هستند به رضوان الهی وارد شده‌اند، چه علامتی و نشانی از "فضای خوش جانان با خود" آورده‌اند. در ادامه می‌فرمایند، "آخر اهل بیان را رائحه رحمن شاید و احباب جانان را نسائم سبحان باید تا جمیع اهل ارض اریاح قیص الهی را از احباب او استشمام نمایند و آثار حق را از باطل چون صبح نورانی از لیل ظلمانی فرق دهند. قسم به خدا اگر این معدود قلیل به سبیه الهیه در بین بریه حرکت می‌کردند حال جمیع اهل ارض طائف امرالله و مقبل حرم‌الله بودند. قضی ما قضی." (حدیقه عرفان، ص 75-76)

در پایان همین لوح است که به نوعی گلایه می‌فرمایند. زیرا در مقابل جمیع مخالفان و مهاجمان مقاومت کرده‌اند "که شاید هیاکل مرده از هبوب اریاح‌الله زنده شوند و از نسیم صبح الهی از نوم سر برآرند." طلعت ابهی تأکید دارند که "این عبد در مقابل همه ایستاده با آن که مطلع است بر آنچه در قلوب

مستور نموده‌اند. حال، باید اقلّاً احباب دیگر سبب کدورت و حزن چنین عبد با احاطهء بلایا و رزایا و قضایا نشوند. دیگر تا انصاف چه کند و امرالله چه جاری شود." (همان، ص 77)

لذا انتظار حق از خلق آن است که گفتار و کردار منطبق گردد زیرا، به بیان جمال مبین، "اگر گفتار معتدل بود و به کردار مطابق، البتّه سبب نجات عالم و حفظ امم می‌شده." (مائده آسمانی، ج 8، ص 145).

بدین لحاظ است که در ذیل "رأس الایمان" بالصرّاحه می‌فرمایند که نشانه ایمان کم گفتن و بسیار عمل کردن است و کسی که گفتارش بیش از کردارش باشد، بدانید که نبودنش بهتر از بودنش و نابودی‌اش بهتر از بقای او است. چه که به بیان صریح حضرت ولی امرالله، "نه به اکثریت نفرات و نه با ارائه اصول و مبادی جدید و گرانقدر و نه از طریق یک جهاد تبلیغی هر قدر عالمگیر و جامع الاطراف و نه حتی با تمسک شدید و ظهور شوق و ذوق و شدت ایمان، نمی‌توانیم امیدوار باشیم که قادر خواهیم بود ادعای نقیم ظهور اعظم بهائی را در نظر مردمانی چنین شکاک در عصری چنین مظلّم به ثبوت برسانیم. فقط و فقط یک موضوع می‌تواند بلا تردید و به تنهایی مظفریت بی‌چون و چرای این امر مقدّس را تأمین کند و آن این است که ببینیم حیات عادی و وضع و صفات و سجایای خصوصی ما تا چه درجه لمعان اصول جاودانی شریعت حضرت بهاءالله را در جلوه‌های گوناگون آن منعکس می‌سازد." (نقل ترجمه از پیام 24 نوامبر 1973 بیت العدل اعظم)

لاجل تتیم فایده به نقل بعضی بیانات مبارکه در این زمینه مبادرت می‌شود:

جمال قدم می‌فرمایند، "قسم به اسم اعظم اگر نفوسی که خود را به این امر نسبت می‌دهند بما امرهم الله عامل بودند حال جمیع ارض را قطعه‌ای از فردوس اعلی مشاهده می‌نمودند." (امر و خلق، ج 3، ص 458)

نیز می‌فرمایند، "اگر احبّاء عامل بودند به آنچه مأمورند حال اکثر من علی الأرض به ردای ایمان مزین بودند. طوبی از برای نفسی که نفسی را به شریعهء باقیه کشاند و به حیاة ابدیّه دلالت نماید. هذا من أعظم الأعمال عند ربك العزيز المتعال." (مجموعه الواح طبع مصر، ص 226)

و نیز می‌فرمایند، "ای امین، اگر ناس به آداب و اخلاق ربّانیّه که در الواح منزله ثبت شده عامل می‌گشتند هرآینه مشاهده می‌نمودی من علی الأرض را مقبل الی الله ربك و رب العالمین." (اقتدارات، ص 250)

و نیز می‌فرمایند، "اگر ناس بما امرناهم عامل بودند هرآینه حال اکثری از اهل بلدان به معرفت رحمن فائز مشاهده می‌شدند." (محاضرات، ج 3، ص 277)

و نیز می‌فرمایند، "اگر نفوس مقبله به نصایح الهیه و اعمال منزله عامل و فائز می‌شدند البتّه جمیع بریه در بریه انقطاع، بعد از ارتفاع ندا، به لبیک اللهم لبیک ناطق می‌گشتند." (مائده آسمانی، ج 8، ص 145)

حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند، "فَوَاللّٰهِ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ إِنْ أَحْبَبْنَا بِهِ وَصَيَايَا جَمَالٍ مَبَارَكٍ عَمَلٍ نَّمَايِدُ مَلُوكٍ خَاضِعٍ مَيَّ شُونَد. إِنْ أَحْبَبْنَا إِلٰهِي مَطَابِقٍ وَصَيَايَا جَمَالٍ مَبَارَكٍ رِفْتَارِ نَمَايِدُ وَاللّٰهِ الَّذِي لَا إِلٰهَ إِلَّا هُوَ اَعْنَاقِ مَلُوكٍ خَاضِعٍ مَيَّ شُونَد." (پیام آسمانی، ج 1، ص 27)

و نیز می‌فرمایند، "ای حزب الهی بعون و عنایت جمال مبارک روحی لاحبائه الفدا باید روش و سلوکی نمائید که مانند آفتاب از سایر نفوس ممتاز شوید. هر نفسی از شما در هر شهری وارد گردد بخلق و خوی و صدق و وفا و محبت و امانت و دیانت و مهربانی بعموم عالم انسانی مشار بالبنان گردد جمیع اهل شهر گویند که این شخص یقین است که بهائی است زیرا اطوار و حرکات و روش و سلوک و خلق و خوی این شخص از خصائص بهائیانست. تا باین مقام نیائید بعهد و پیمان الهی وفا ننموده‌اید زیرا به نصوص قاطعه از جمیع ما میثاق وثیق گرفته که بموجب وصایا و نصایح الهیه و تعالیم ربانیه رفتار نمائیم." (مکاتیب عبدالبهاء، ج 3، ص 158-159)

حضرت ولی امرالله می‌فرمایند، "جز قوه امرالله هیچ امری و هیچ قوه‌ای این مفسد قویه را اصلاح نماید و جز تعالیم سماویه که در این ظهور بدیع کاملاً از سماء مشیت الهی نازل گشته این علل و امراض مزمنه را شفا ندهد. پس احبای الهی که منادیان این امرند و ناشر این تعالیم باید الیوم به اعمال و کردار و رفتاری در بین عموم ظاهر شوند که نفس اعمال غافلان را تبلیغ نماید و تشنگان طالبین نجات را هدایت کند. چه بسا از لسان اطهر مرکز میثاق شنیده شد که اگر فردی از افراد احبا به اجراء یک تعلیم از تعالیم الهیه در نهایت توجه و تجرد و همت و استقامت قیام نماید و در تمام شئون حیات خویش این یک تعلیم را منظور نظر داشته بتمامها اجراء نماید عالم عالمی دیگر شود و ساحت غربا جنت ابهی گردد. ملاحظه نمائید که اگر احبای الهی کلاً فرداً و مجتمعاً به اجراء وصایا و نصایح قلم اعلی قیام نمایند چه خواهد شد." (توقیعات مبارکه 1922-1926، ص 54)

و نیز می‌فرمایند، "احبای الهی در شرق و غرب عالم علی‌الخصوص یاران آن سامان که پرورده‌اند عینتند و سرمشق جهانیان، باید در جمیع شئون و احوال به تمام قوی به این اوامر و نصائح ربانیه متوجه شوند و متمسک گردند. هر صبح و شامی جهدی جدید و سعی بلیغ مبذول دارند تا یک یک این تعالیم

سماویّه را عامل گردند و در حیات شخصی خود و معاملات و شئون دنیوی و روحانی هر دو این روح الهی را اظهار نمایند و این تعلیمات الهیه را اجرا کنند تا فی الحقیقه شخص بهائی به اعمال و کردارش معلوم و مشهور گردد و افکار خصوصی و عمومی عالم را بزودی زود کاملاً متوجه به امر الله نماید." (توقیعات مبارکه ۱۹۲۲-۱۹۲۶، ص ۴۷-۴۸)

اصلُ العافیة: عافیت به معنای تندرستی و دوری از خطر است. به ظاهر این عبارت با بعضی بیانات دیگر در تضادّ و تناقض است. مثلاً در جایی می فرمایند، "هل الیوم یوم الصّمت لا و نفسی الحقّ..." (آثار قلم اعلیٰ، ج 1، ص 192) یا در جای دیگر می فرمایند، "الیوم باید از انزوا قصد فضا نمایند و بما ینفعهم و ینتفع به العباد مشغول گردند." (مجموعه الواح طبع مصر، ص 119)

اگرچه این بیانات در ظاهر در تناقض با هم به نظر می رسند لکن چون از مبدأ واحد ظاهر گشته، لابد معنای دیگری مقصود جمال مبارک بوده باشد. طلعت اطهر می فرمایند، "کلمات الهیه کلّ از نقطه واحده ظاهر و به او راجع. ایّا کم أن تشهدوا الإختلاف فیهنّ. اگرچه به ظاهر مختلف نازل شود در باطن به کلهء واحده و نقطهء واحده راجع و منتهی." (کتاب بدیع، طبع آلمان، ص 198 / خطّ جناب زین المقربین، ص 406)

بنابراین، نباید بین این بیانات تفاوت یا تناقضی مشاهده کرد. بنا به بیان حق، "آنچه از آیات الهی ادراک نشود از معدن و مبدأ آن سؤال نمایند." (همان) بنابراین، باید به سایر بیانات مبارکه رجوع کرد تا که شاید دلیلی برای بیان فوق یافت. جناب فاضل مازندرانی را اعتقاد بر آن است که "منظور اجتناب از مکالمات غیر مفیده و ممازجه در شئون غیر محموده است." (اسرار الآثار خصوصی، ج 1، ص 147)

گاهی اوقات سکوت لازم است. زیرا ممکن است منجر به مجادله در کلام شود و عنوان "غافل ترین عباد" برای گوینده حاصل شود که فرمودند، "غافل ترین عباد کسی است که در قول مجادله نماید و بر برادر خود تفوق جوید." (مجموعه الواح طبع مصر، ص 374) در اینجا توصیه آن است که خود را به اعمال بیاراییم نه به اقوال.

در شرایط شخص مجاهد، تصریح حضرت بهاء الله است که، "صمت را شعار خود نماید و از تکلم بی فائده احتراز کند. چه، زبان ناری است افسرده و کثرت بیان سمی است هلاک کننده. نار ظاهری اجساد را محترق نماید و نار لسان ارواح و افنده را بگدازد. اثر آن نار به ساعتی فانی شود و اثر این نار به قرنی باقی ماند." (ایقان، ص 149)

گاهی این بیان مبارک درباره نفوسی است که بی محابا زبان به تبلیغ می‌گشایند. چه که می‌فرمایند، "این ایام خوف اهل دیار امل را بشأنی اخذ نموده که در لیل ظلمانی هم از حق نمی‌پرسند و سخن از او نمی‌گویند تا چه رسد به یوم و آن هم امام وجوه قوم. لذا الصمت اولی الی ان یفتح الله باب البیان علی من فی الامکان. اگر از محلی عرف اقبال و محبت استشمام نمودید کلمه مبارکه را ودیعه گذارید و الا حق محتاج این نفوس نبوده و نیست لا یضره کفرهم کما لا ینفعه ایمانهم." (مائده آسمانی، ج 8، ص 66)

در کلام دیگر از قلم اعلی نازل، "جمیع را به حکمت منزله امر نمائید و از قبیل حق بگوئید آنچه سزاوار یوم الله است. باید هر نفسی به کمال حکمت و استقامت به تبلیغ امر مشغول شود. اگر ارض طیبه مشاهده نمود القاء کلمه الهی نماید و الا الصمت اولی." (مجموعه‌ای از الواح جمال اقدس ابهی که بعد از کتاب اقدس نازل، ص 149)

حتی سخن گفتن در این موارد را ضایع ساختن بذر حکمت الهی می‌دانند؛ چه که می‌فرمایند، "لا تُضیع بذر الحکمة فی أراضی الجرزة و لا تُکن من المرفین و إن وجدت أرض طيبة أودع فیها حب الحکمة و العرفان لیُنبت منها نبات حسن بدیع..." (آثار قلم اعلی، ج 7، ص 94 / مضمون: بذر حکمت را در زمین‌های کشت‌ناپذیر هدر مده و از اسراف کنندگان مباش و اگر زمین نیکو یافتی تخم حکمت و عرفان را در آن به ودیعه سپار تا گیاه نیکوی بدیع از آن بروید.)

نکته دوم در این بیان نظر به عاقبت کار است. هر عملی، هر اقدامی و حتی هر گفتاری می‌تواند عواقبی مطلوب یا نامطلوب داشته باشد. جمال قدم اشارتی دارند که، "باید اول هر امری آخر آن ملاحظه شود." (لوح مقصود، ص 13) همین عبارت کوتاه گویای آن است که در بیان کلام یا اقدام به هر امری باید نظر دقیق شود که نتیجه‌اش به حال نوع بشر مفید باشد. نگاه به عاقبت در بسیاری از امور مد نظر است. مثلاً مصائبی که در سبیل الهی تحمل شود، عاقبت نیکو دارد. حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند، "ملاحظه نمائید که اولیای الهی و اصفیای ربانی از پیش چه کشیدند و چه سم قاتلی چشیدند و چه زهر هلاهلی نوشیدند ولی آن بلا عین عطا بود و آن زهر عین شفا و آن زحمت رحمت بود و آن مشقت راحت. نظر به عاقبت باید نمود نه بدایت اگر نظر به آغاز نمائید یزید را عزت و راحتی مزید؛ و ولید را هر دم خوشی و شادمانی جدید. ولی عاقبت عذاب‌ی شدید و نکبتی پدید. ولی مظلوم دشت بلا شهید کربلا روح المقربین له الفدا را در بدایت سهم مسموم ولی عاقبت عزت ابدیه مقرر و معلوم و در جهان ابدی حیات سرمدیه مثبت و محتوم. نظر به این مقام نمائید زیرا آن عزت دنیویّه خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود. سرابست نه آب؛ سایه است نه آفتاب؛ تاریک است نه تابناک." (مکاتیب عبدالبهاء، ج 8، ص 9)

حضرت عبدالبهاء به خطّ مبارک مرقوم فرمودند، "ای ثابت بر پیمان از مشاکل و غوائل محزون مشو زیرا شریک عبدالبهائی. از این جام سرشار البته ترا نصیبی باید تا حق رفاقت در نهایت کمال بجا آری. نظر به عاقبت است نه بدایت." (مجموعه مکاتیب حضرت عبدالبهاء، شماره ۸۵، ص ۶۳-۴)

در باب حکمت نیز همین اصل مرعی است. زیرا حکمت عبارت از عاقبت اندیشی و رعایت جوانب امور است تا هیچ کاری سبب تشویش نشود. حتی اجرای احکام الهی در صورتی است که سبب ضوضاء عباد نگردد. جمال قدم می فرمایند، "اوامر الهیه به منزله بحر است و ناس به منزله حیتان لو هم یعرفون. ولکن به حکمت باید عمل نمود... اکثری ضعیفند و از مقصود اولیه بعید. باید در جمیع احوال حکمت را ملاحظه نمود تا امری احداث نشود که سبب ضوضاء و نفاق و نفاق نفوس غافله گردد. قد سبقت رحمته العالم و فضله أحاط العالمین. باید به کمال حکمت و بردباری ناس را به بحر معانی متذکر نمود. کتاب اقدس بنفسه شاهد و گواه است بر رحمت الهیه." (مجموعه آثار قلم اعلی، شماره 35، ص 143-144)

در همین لوح مبارک، که خطاب به جناب حاج سید جواد کربلایی است، امر تبلیغ را مثال می زنند که اکیل اعمال است و از اوجب واجبات، اما اگر سبب ضوضاء و فغان مردمان شود اقدام به آن جایز نیست. جمال قدم می فرمایند، "بعضی از احکام است که الیوم عمل به آن ضرری نداشته و ندارد بر کلّ واجب است که عمل نمایند و بعضی سبب ضوضاء ناس خواهد شد؛ لذا معلق است به وقت آن. مثلاً تبلیغ امر غنی متعال اکیل اعمال است. حال اگر نفسی جهرة قیام نماید و آنچه سبب اجتناب ناس و اعراض و اعتراض عباد است بیان کند از حکمت خارج شده چه که شخصی که سالها به امری تمسک نموده یکمرتبه خلاف آن را بشنود و به علت آن مطلع نشود البته سبب اجتناب و اعتراض او گردد. باید به رفق و مدارا خلق را تربیت نمود و به عرصه باقیه کشانید در رحمت و شفقت ظهور تفکر فرمائید." (مصایح هدایت، ج 2، ص 487 / مجموعه آثار قلم اعلی، شماره 35، ص 144)

و اما انزوا از بریه نیز به مواردی اشاره دارد که معاشرت نکردن اولی باشد. مثلاً در شرایط شخص مجاهد می فرمایند، "مصاحبت منقطعین را غنیمت شمارد و عزلت از متمسکین و متکبرین را نعمت شمرد." (ایقان، ص 150) یا در بشارت سیزدهم از لوح بشارات می فرمایند، "آنچه را دارائید بنمائید اگر مقبول افتاد مقصود حاصل و الا تعرض باطل. ذروه بنفسه مقبلین الی الله المهیمن القیوم." (مجموعه الواح چاپ مصر، ص 122-123)

مشابه این بیان را می‌توان به این صورت نیز مشاهده کرد: "ای اهل بها با جمیع اهل عالم به روح و ریحان معاشرت نمائید. اگر نزد شما کلمهء و یا جوهریست که دون شما از آن محروم به لسان محبت و شفقت القا نمائید. اگر قبول شد و اثر نمود مقصد حاصل و الا او را به او گذارید و دربارهء او دعا نمائید نه جفا. لسان شفقت جذّاب قلوبست و مآئدهء روح و بمثابه معانیست از برای الفاظ و مانند افق است از برای اشراق آفتاب حکمت و دانائی." (اشراقات، ص 135)

در مقام دیگر نهی از معاشرت با کسانی است که در آدمی تأثیر سوء می‌گذارند. اگر بتوانیم در آنها تأثیر مثبت به جا بگذاریم به معاشرت خود ادامه می‌دهیم، و الا نگاره می‌گیریم. در کلمات مکتونه به نهی از معاشرت با اشرار اشاره شده است: "زینهار ای پسر خاک با اشرار الفت مگیر و مؤانست مجو که مجالست اشرار نور جان را به نار حُسبان تبدیل نماید." (مجموعه الواح طبع مصر، ص 390) در مقام دیگر می‌فرماید، "مصاحبت ابرار را غنیمت دان و از مرافقت اشرار دست و دل هر دو بردار." (همان، ص 374)

در واقع تصریح جمال مبارک آن است که از کسانی که قصد دارند حبّ الهی را از قلب ما بزدایند، باید دوری کرد زیرا نفس شیطان است که در هیکل انسان ظاهر گشته است. در کلامی از جمال مبین است، "فسوف یدخلُ الشَّیطانُ فی هناک و ینهاکم عن حبِّ الغلام. إذا تجنّبوا عنه و کونوا فی عصمة منیعا." (مآئده آسمانی، ج 4، ص 139 / مضمون: به زودی شیطان به آنجا وارد می‌شود و شما را از حبّ این جوان، یعنی جمال مبارک، باز می‌دارد. پس از او دوری کنید و در عصمت منیع الهی بمانید.)

گاهی اینگونه افراد در زمره فدائیان هستند و سپس ماهیت واقعی خود را بروز داده به صورت دشمنی در می‌آیند که قصد فریب احبّای الهی را دارد و لذا باید از او دوری جست. از قلم اعلی چنین نازل، "ثمّ اقصص لهم ما ورد علينا من الذین ارادوا ان یفدوا انفسهم فی سبیلنا و کان فی صدورهم غلّ اکبر من کلّ جبل باذخ رفیع. کذلک یظهرُ الله ما فی قلوب الذین هم کفروا و اشركوا بالله ربّ العالمین و منهم من اعرض ثمّ تاب ثمّ کفر ثمّ آمن الی ان انتهى بمبدئه فی أسفل الجحیم. ان یا ملأ البیان خافوا عن الله ثمّ اتقوا فی انفسکم بحیث لاتعاشروا معه و لا تستأنسوا به و لا تجالسوا إیّاه و لاتکوننّ من الغافلین. ففروا منه الی الله ربکم لیحفظکم الله عنه و عن شرّه و عن جنوده." (دریای دانش، ص ۱۶۶-۱۶۷ / مضمون: پس حکایت کن از برای آنها آنچه را که بر ما وارد شد از کسانی که قصد داشتند خود را در راه ما فدا کنند و در سینه آنها کینه‌ای بزرگتر از هر کوه بلندی وجود داشت. اینچنین ظاهر می‌کند آنچه را که در دلهای کسانی است که به خداوند کافر و مشرک شدند؛ یکی از آنها اعراض کرد و

بعد توبه نمود سپس کافر شد سپس ایمان آورد تا آن که به مبدأ خود در پایین‌ترین نقطه جهنم راجع گشت. ای اهل بیان، بترسید از خدا و در نفس خود تقوی پیشه کنید به نحوی که با او معاشرت ننمایید و به او انس نگیرید و با او هم‌نشین نشوید و از غافلین مباشید. پس از او به سوی پروردگارتان بگریزید تا شما را از او و از شر او و از لشکر او حفظ کند. در همین لوح است که به مخاطبین می‌فرماید این که می‌گویم از او پرهیز کنید صرفاً به علت حبی است که به شما دارم. اگر او شما را به معروف امر کند در همان حال دارد به منکر امر می‌کند.

بنابراین، انزوا از بریه به معنای کسانی است که قصد دارند محبت الهی را از دل و جان مؤمنین بزدایند و آنها را مانند خود سازند. عجیب آن که اینگونه نفوس وقتی فرد مورد نظر را مانند خود کردند او را رها می‌سازند. اینها تا زمانی به انسان فشار وارد می‌آورند که انسان در صراط مستقیم الهی سالک است. به محض هبوط در دره گمراهی، او را رها می‌سازند و حتی از او براءت می‌جویند و به نحوی رفتار می‌کنند که گویی از آغاز او را نمی‌شناخته‌اند! یک نمونه آن را در قرآن کریم می‌توان یافت که حضرت بهاء‌الله نیز به آن استناد فرموده‌اند. در سوره حشر (59)، آیه 15 آمده است، "كَمْثَلِ الشَّيْطَانِ إِذْ قَالَ لِلْإِنْسَانِ اكْفُرْ فَلَمَّا كَفَرَ قَالَ إِنِّي بَرِيءٌ مِنْكَ إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ رَبَّ الْعَالَمِينَ." در توضیح این آیه امام نجر رازی می‌نویسد، "وصف حال منافقان بنی‌نضیر را با قول و وعده‌شان که اگر شما را اخراج کنند، ما نیز همراه شما می‌آیم، سپس وفا نکردن به عهدشان و تنها گذاردن آنان، همانند داستان شیطان است که به انسان می‌گوید کفر بیاور، سپس در پایان کار از او تبری می‌جوید و این یا دعوت عام شیطان است انسان را به کفر، یا اغوای شیطان است قریشیان را در جنگ بدر که می‌گفت: امروز کسی از مردم بر شما پیروز نخواهد شد و من امان دهنده شما هستم؛ و چون دو گروه رو در رو شدند، به عقب برگشت و گفت من از شما بری و برکنار هستم؛ چرا که من چیزی را می‌بینم که شما نمی‌بینید. من از خداوند می‌ترسم" (قرآن، ترجمه بهاء‌الدین خرمشاهی، ص 547، پانویس 16).

لذا از این گونه نفوس باید اکیداً اجتناب نمود زیرا نفسشان مانند سم قاتل است. طلعت میثاق به نقل قول از جمال ابهی می‌فرماید، "از چنین اشخاص اعراض نمودن اقرب طرق مرضات الهی بوده و خواهد بود چه که نفسشان مثل سم سرایت کننده است و در خطاب دیگر می‌فرماید، ای کاظم چشم از عالمیان پیوش و ماء حیوان عرفان را از ید غلمان سبحان بنوش و گوش به مزخرفات مظاهر شیطان مده. چه که الیوم مظاهر شیطانیه بر مراصد صراط عز احدیه جالسند و ناس را به کلّ حیل و مکر منع می‌نمایند" (گنجینه حدود و احکام، ص 450).

برای اطلاع بیشتر از ماهیت اینگونه نفوس به مقاله "مفهوم شیطان در آئین جمال رحمن" مراجعه فرمایید.

معنای دیگری که از "انزوا عن البریة" مستفاد می‌شود، توجه تامّ به ذات الوهیت است. زیرا در شرایط شخص مجاهد تصریح فرموده‌اند، "بادی در کلّ حین توکلّ به حقّ نماید و از خلق اعراض کند." (ایقان، ص 149). این اعراض به مفهوم آن است که نیاز خود نزد خلق نبرد بلکه نزد خداوند ببرد زیرا فقط اوست که کفایت کند. حضرت بهاءالله هنگامی که به سیاه‌چال طهران رفتند به با بیان عبارتی را تعلیم دادند که گروه می‌گفتند و گروه دیگر جواب می‌دادند. طلعت ابهی راجع به آن می‌فرماید، "در حبس به این آیه مبارکه ناطق هوّ حسی و حَسْبُ كُلِّ شَيْءٍ وَ كَفَى بِاللَّهِ حَسِيبًا. نفوس موقنه مطمئنه کل به آن ناطق و چون صدا مرتفع می‌گشت اهل سجن متحیر و متوهم مشاهده می‌گشتند." (لثالی الحکمة، ج 2، ص 282) این بیان فی نفسه گویای آن است که خداوند برای همه کفایت می‌کند و باید فقط به او توکل و اعتماد داشت.

اصل کلّ الشّرّ: شر اصطلاحاً به نبودن خیر اطلاق می‌شود. به این معنی که شر عدم خیر است. مانند تاریکی که نبودن روشنایی است. شدت و ضعف روشنایی را می‌توان اندازه گرفت، ولی تاریکی را نمی‌توان سنجید. حضرت عبدالبهاء می‌فرماید، "و اما ما سألت أنّ عبدالبهاء قد ذکرَ لِبَعْضِ الْأَحْبَاءِ أَنَّ الشَّرَّ لَيْسَ لَهُ وَجُودٌ بَلْ هُوَ أَمْرٌ عَدَمِيٌّ. هذا هو الحقّ لِأَنَّ أَعْظَمَ الشُّرُورِ الضَّلَالَةُ وَ الْإِحْتِجَابُ عَنِ الْحَقِّ وَ الضَّلَالَةُ هِيَ عَدَمُ الْهُدَى وَ الظُّلْمَةُ عَدَمُ النُّورِ وَ الْجَهْلُ عَدَمُ الْعِلْمِ وَ الْكُذْبُ عَدَمُ الصِّدْقِ وَ الْعَمَى عَدَمُ الْبَصْرِ وَ الصَّمُّ عَدَمُ السَّمْعِ فَالضَّلَالَةُ وَ الْعَمَى وَ الصَّمُّ وَ الْجَهْلُ أُمُورٌ عَدَمِيَّةٌ." (بهاءالله و عصر جدید، ص ۲۱۹ / مضمون: و این که پرسیدی که عبدالبهاء برای بعضی از احباء ذکر کرده که شر وجود ندارد بلکه امر عدمی است؛ کاملاً صحیح است. زیرا بدترین شر عبارت از گمراهی و احتجاب از حق است و ضلالت عدم هدایت است و تاریکی نبودن نور و نادانی نبودن دانایی و دروغ نبودن راستی و ناپیایی نبودن بینایی و ناشنوایی نبودن شنوایی است. پس گمراهی و کوری و کری و نادانی عبارت از عدم است.)

شاید اشاره حضرت عبدالبهاء که برای بعضی از احباء این نکته را بیان فرموده‌اند، مطلب مندرج در مفاوضات باشد. زیرا در فصل 74 [عد] ذیل عنوان "در بیان آن که در وجود شرّ نیست"، به بیان این موضوع پرداخته‌اند. بنابراین، شرّ عبارت از ایمان نداشتن به خداوند، غافل شدن از او و هدایات او و روی آوردن به غیر او است که در بیان جمال مبارک منعکس است.

اما در جای دیگر از مفاوضات حضرت عبداله‌آء به نکته دیگری اشاره دارند: در خلقت شر وجود ندارد؛ فطرت انسان خیر محض است. صفات و اسماء الهی که در وجود انسان به ودیعه گذاشته شده خیر محض است. اگر در اثر مساعی انسان این صفات به ظهور نرسد در حالت عدمی باقی می‌ماند و شر لقب می‌گیرد. مثلاً گرم و جود از صفات الهی است که در وجود انسان القاء شده است. ولی انسان مانع از ظهور آن می‌شود. در نتیجه به خست و بخل متهم می‌شود. این بخل در فطرت او نیست، بلکه گرم مجال ظهور نیافته است.

عزیزالله سلیمانی می‌نویسد، "منشأ افعال نا پسندیده انسان صفات عدمیه است و ... هر امر ناگواری که به شخص وارد شود ایضاً پس از تحقیق به عدم وجود او یا عدم کمال او راجع است. ... هر چه شر است به سبب عدم استعمال قوای طبیعی انسان است در جای خود. مثلاً چشم برای مشاهده آثار صنع الهی و نظر در آیات باهرات اوست نه برای عیب‌جوئی و نظربازی و چون کسی چشم به عیوب و نوامیس بندگان خدا خیره کرد مرتکب شر شده و گوش برای استماع اخبار سودمند و بیانات دانشمندان و اساتید است و چون کسی گوش به غیبت عباد الله دوخت یا استراق سمع نمود مرتکب شر شده و زبان برای ذکر الهی و نعوت و محامد اولیاء الله و بیان حقایق و اظهار ما فی الضمیر است به لینت و صداقت و چون کسی آن را به تهمت و نینت یا فحاشی و شماتت آلوده مرتکب شر شده." (رشحات حکمت، جزء دوم، ص 337)

حضرت ولی امرالله آن را به نحوی دیگر بیان می‌فرماید: "می‌دانیم که ظلمت عدم نور است اما احدی ادعا نمی‌کند که ظلمت واقعیت ندارد. ظلمت وجود دارد اگر چه صرفاً فقدان چیز دیگر باشد. شر هم وجود دارد و ما نمی‌توانیم چشم بر آن ببندیم، حتی اگر وجودش منفی باشد، ما باید خیر را جایگزین سازیم و اگر شخص شروری را مشاهده کنیم تحت تأثیر ما قرار نمی‌گیرد، در این صورت باید از او احتراز نماییم چون خطرناک و زیان‌آور است." (ترجمه - مکتوب 4 اکتبر 1950 از طرف حضرت ولی امرالله به یکی از احباء / انوار هدایت، شماره 1341)

بعضاً آن را به روح خبیث یا طبیعت اهریمنی انسان مربوط می‌دانند. ولی حضرت عبداله‌آء توضیح می‌دهند که، "حقیقت اساسی آن که روح خبیث، شیطان یا هر آنچه که اهریمنی تعبیر می‌شود، به طبیعت دون بشری راجع است. طبیعت دون به طرق مختلف تجسم یابد. در انسان دو تجلی وجود دارد. یکی تجلی عبارت از تجلی طبیعت است و دیگری تجلی عالم روحانی. عالم طبیعت ناقص است. به بصر حدید در آن ملاحظه کنید و کلیه اوهام و خرافات را کنار گذارید ... خداوند ابداً روح شیر و خبیث خلق نفرموده. کلیه این قبیل افکار و اصطلاحات مظاهری است که صرفاً بشر یا ماهیت ترابی

انسان را تبیین می‌کند. از جمله شرایط اساسیۀ تراب آن که خس و خاشاک و اشجار بی‌ثمر از آن به ظهور می‌رسد. در مقام مقایسه این شرّ است. این فقط حالت دون و حاصل دانی طبیعت است." (ترجمه - خطابه حضرت عبدالبهاء مندرج در صفحات 294-295 Promulgation of Universal Peace نشر 1982 / انوار هدایت، شماره 1733)

عجیب اینجا است که میل انسان به شرّ بیشتر است تا به خیر. این بدان معنی است که، بنا به تعریف دکتر داودی، ما نقص صرفیم و خداوند کمال محض. او کمال را به طور بالقوه در وجود ما به ودیعه گذاشته است و این وظیفه ما است که آن را به ظهور برسانیم. از آنجا که اتّصاف به صفات الهی، که راز ورود در ملکوت عزّ خداوند است، کاری است دشوار و خلاف نفس اماره آدمی، لذا میل انسان به تلاش نکردن سبب بروز آنچه که شرّ می‌نامیم می‌شود. بدین لحاظ حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند:

"این مسئله مسلم عموم است که شرّ قوی‌تر از خیر است شرّ سریع‌التأثیر است؛ خیر بطئی‌التأثیر. اگر شخص امینی و شخص خائنی با هم باشند ممکن نیست خائن امین بشود؛ ولی امین ممکن است خائن بشود. صادق ممکن است کاذب شود در اثر معاشرت با دروغگو ولی سخت است که کاذب به معاشرت راستگو صادق گردد. شخص سخی با مؤانست بخیل ممکن است بخیل شود، صالح رذیل شود و قس علی ذلک. چون که شرّ قوی‌تر است؛ تأثیرش بیشتر و این مسئله لازم به برهان نیست. کالشمس رابعة النهار است که اگر هزار نفر سالم باشند و یک نفر مریض مسری ممکن نیست آن هزار نفر تأثیر در مزاج او بکنند ولی این یک نفر مریض تأثیر به آن هزار نفر می‌نماید." (خاطرات حبیب، ج 1، ص 202)

حضرت ولی امرالله می‌فرمایند، "طبق تعالیم مقدّسه بهایی، روح انسان، یا به عبارت دیگر، خود یا حقیقت روحانی درونی او، حالتی دوگانه ندارد. برخلاف اعتقاد زردشتیان، انسان دارای حقیقتی دوگانه، یعنی خود برتر و پست‌تر، نیست. این تمایلات به خیر و شرّ صرفاً تظاهرات یک خود واحد یا حقیقت واحد است. این حقیقت قابلیت رشد در هر یک از این دو جهت را دارد، که تمام آن اساساً به تعلیم و تربیت منوط است. ماهیت انسان امکان گرایش به خوبی و بدی هر دو را دارد. دیانت حقیقی می‌تواند روح را قادر به طیران به اعلیٰ مدارج روحانی بنماید، در حالی که عدم دیانت، که هم‌اکنون در اطراف خود شاهد آن هستیم، سبب هبوط آن به اعماق ذلّت و فلاکت خواهد شد." (ترجمه - مکتوب 25 مه 1936 از طرف حضرت ولی امرالله به آلفرد لانت / انوار هدایت، شماره 698)

حال، با توجه به توضیحات فوق است که در می‌یابیم، چرا حضرت بهاء الله می‌فرمایند، "اصل کلّ الشّرّ هو اغفال العبد عن مولاه وإقباله الی ما سواه." زیرا غفلت از آفریدگار است که سبب می‌شود آدمی از تلاش برای ظهور و بروز صفات و اسماء الهی، که در وجودش مکنون است و بروز آن سبب ارتقاء روحانی او به سموات کمال می‌گردد، غافل بماند و در نتیجه در حضيض نقص بقا یابد و عاقبت با دست تهی به ساحت الهی بشتابد و نجل و شرمنده گردد.

اصل النار: نار، یا جهنّم، در واقع همان دوری از حقّ است. زیرا واژه بحدّ که در بیان مبارک به کار رفته به معنی انکار بی‌پرده و بی‌سبب است. کسی که در آیات نازل از ساحت الهی به بحد و انکار و در نتیجه استکبار پردازد، لاجرم از جنّت لقای الهی و فوز به رضای او باز می‌ماند و لذا در نار قرار می‌گیرد.

در اینجا باید به نکته‌ای اشاره شود و آن معنای دوگانه نار است. معنای مثبت مانند هیکل ظهور، مکلمّ طور، حبّ پروردگار، روی یار، حقیقت اصلیه، آتش افروخته، جاذب رطوبات زائده، عنایت الهی، اتحاد است. امّا، در مقام منفی نیز به کار رفته است. مانند نار بعد، نار احزان، نار نفس و هوی، نار حرص، نار بغی و فحشاء، نار ظلم و اعتساف، نار اعراض، نار حرب و جدال، نار فساد، نار ضغینه و بغضا و امثال ذلک.

وقتی در مقام مثبت قرار می‌گیرد باعث سوختن حجاب گردد؛ سبب اشتیاق به ربّ الآفاق شود؛ سبب نورانیت نفوس مشتاق گردد. امّا در مقام منفی سبب دوری از حق می‌شود. در اینجا نیز حضرت بهاء الله به معنای منفی آن اشاره دارند که عبارت از انکار حق و استکبار به او است. به این علت در این مقام فقط به مفاهیم منفی آن اشاره می‌شود. لازم به ذکر است که جناب منوچهر سلمانپور در مقاله مستوفایی به بیان مفاهیم نار در آثار مبارک پرداخته‌اند که بخشی از آن در اینجا مورد استفاده قرار می‌گیرد. متن کامل آن در سفینه عرفان، دفتر دوم، ص 31-49، درج است.

اصل نار که فرمودند انکار آیات الهی و استکبار به خداوند منان است، در این کلام حضرت احدیت متجلّی است که فرمودند، "هر نفسی که به آن صبح هدایت و فجر احدیت فائز شد به مقام قرب و وصل که اصل جنّت و اعلیٰ الجنان است فائز گردید و به مقام قاب قوسین او ادنی که وادی سدره منتهی است وارد شد و الا در امکانه بعد که اصل نار و حقیقت نفی است ساکن بوده و خواهد بود اگرچه در ظاهر بر اکراس رفیع و اعراش منیع جالس باشد." (مجموعه الواح مصر، ص 368-369)

یکی از مهلک‌ترین انواع نار، احتجاب است که آدمی را از وصول به مقصود باز می‌دارد. حضرت عبدالبهاء می‌فرماید، "جنت عرفان حق است و نار احتجاب از ربّ الارباب." بعد در توضیح آن می‌فرماید، "عرفان و احتجاب به منزله شجر است و نعیم و بحیم در جمیع عوالم الهیه به منزله ثمر. در هر رتبه‌ای از مراتب نعمت و نعمت موجود. در عالم فؤاد عرفان نعمت و احتجاب نعمت است؛ زیرا اساس هر نعمت و نعمت در عوالم الهیه این دو است." (مکاتیب عبدالبهاء، ج 1، ص 338-339)

اعراض نیز به نار تشبیه شده است زیرا باعث احتراق قلب می‌شود. جمال قدم می‌فرماید، "أن یا رضا تالله القلم بیکی علی ضرّی و مسکنتی ثمّ وحدتی و غربتی و بما أشتعلت نار الإعراض فی قلوب المعرضین." (آثار قلم اعلی، ج 4، ص 189 / مضمون: ای رضا، سوگند به خدا که قلم بر سختی و شدت و بی‌نوایی و ضعفم و تنهایی و بی‌کسی‌ام و به خاطر اشتعال نار اعراض در قلوب معرضین می‌گیرد.)

در خصوص جمعی که موفق به اقبال به امر الهی شده و شرح ایمان آنها به ساحت اقدس جمال ابهی معروض شده، طلعت ابهی فرمودند: "الحمد لله الذی أیدهم علی الاقبال فی یوم فیه اشتعلت نار الاعراض و فازوا بالاصغاء اذ منع عنه اکثر العباد طوبی لقلوب تنورت بنور العرفان و لوجه توجّهت الی انوار وجه ربهم الرحمن و لعیون قرّت بنور الايقان و لآذانٍ فازت باصغاء النداء اذ ارتفع بین الارض و السماء." (اقتدارات، ص 19-20 / مجموعه آثار قلم اعلی، شماره 39، ص 22-23 / مضمون: ستایش مر خدایی را سزااست که در روزی که نار اعراض مشتعل شده آنها را بر اقبال تأیید فرمود و زمانی که اکثر عباد از خداوند باز داشته شده‌اند آنها به شنیدن ندای الهی فائز شدند. خوشا به دلهایی که به نور عرفان روشن شد و به وجوهی که به انوار وجه پروردگار رحمانشان توجه نمودند و چشمانی که به نور ایقان نورانی شد و گوش‌هایی که به شنیدن ندای الهی وقتی بین زمین و آسمان بلند شد، فائز گشتند.)

دیگر آتش ظلم و اعتساف است که بلاد را بسوزاند و مردمان را قربانی کند. درباره شعله کشیدن نار ظلم که آتش به زندگی بسیاری زده در آثار مبارکه مطالبی مشاهده می‌شود. جمال قدم در لوح نازله خطاب به ابن ذئب (ص 90) می‌فرماید، "یا شیخ در بحبوحهء بلایا این مظلوم به تحریر این کلمات مشغول، از جمیع جهات نار ظلم و اعتساف مشهود. از یک جهت خبر رسیده اولیا را در ارض طاخذ نموده‌اند مع آن که آفتاب و ماه و برّ و بحر گواه که این حزب به طراز وفا مزینند و جز به ارتفاع دولت و نظم مملکت و راحت ملت به امری تمسک نجسته و نخواهند جست." در بیان دیگر از قلم اعلی نازل، "یا سلطان قد خبت مصابیح الانصاف و اشتعلت نار الاعتساف فی کلّ الاطراف..." (الواح نازله خطاب به ملوک و رؤسای ارض، ص 188 / مضمون: ای سلطان، در جمیع نقاط چراغ‌های انصاف خاموش و آتش ستم و پیداد افروخته گشت.)

نار امل و شهوت از دیگر موارد منفی در زمینه آتش است. امل اصطلاحاً به آرزو و خواسته‌های نفسانی گفته می‌شود و شهوت نیز زیاده‌خواهی در هر زمینه‌ای است. اما شهوت در آثار مبارکه عمدتاً به خواسته‌هایی گفته می‌شود که خلاف رضای الهی است. مثلاً در کلمات مکنونه فارسی چنین مذکور، "نصایح مشفقانهٔ محبوب را به باد داده‌اید و از صفحهٔ دل محو نموده‌اید و چون بهائم در سبزه‌زار شهوت و امل تعیش می‌نمائید." یا حتی سلب نسبت می‌فرمایند، "هر نفسی از او آثار خباثت و شهوت ظاهر شود او از حق نبوده و نیست." (گنجینه حدود و احکام، ص ۲۹۹)

نار امل و شهوت در کلمات مکنونه آمده است، "ای اهل رضوان من، نهال محبت و دوستی شما را در روضه قدس رضوان به ید ملاطفت غرس نمودم و به نیسان مرحمت آتش دادم. حال نزدیک به ثمر رسیده. جهدی نمائید تا محفوظ ماند و به نار امل و شهوت نسوزد."

نار ضغینه و بغضا از جمله مواردی است که جمال مبارک آن را به شدت تقبیح فرموده‌اند. برای مثال از قلم اعلی نازل، "ای اهل بها کمر همت را محکم نمائید که شاید جدال و نزاع مذهبی از بین اهل عالم مرتفع شود و محو گردد حباً لله و لعباده بر این امر عظیم خطیر قیام نمائید. ضغینه و بغضای مذهبی نار است عالم‌سوز و اطفاء آن بسیار صعب مگر ید قدرت الهی ناس را از این بلاء عقیم نجات بخشد." (کتاب اشراقات، ص ۱۳۴)

در نگار ضغینه و بغضا، نار بغی و فحشا نیز قرار دارد. جمال قدم آن را اعراض از جمال ایشان تعریف می‌کنند. در بیانی از جمال مبین است، "این مظلوم منقطعاً عن العالم و الامم ذکر نمود آنچه را که سبب تطهیر عالم است از ضغینه و بغضا و علت انحداد نار بغی و فحشا. ناصر و معینی مشهود نه. از هر جهتی سهام مفتریات مغلین و اسنهٔ ملحدین بر هیکل امر وارد." (کتاب اشراقات، ص ۱۰)

نار غل و حسد نیز فی نفسه سوزاننده درون آدمی است و او را از حق دور می‌سازد. در لوح طب مذکور است، "قُلِ الْحَسَدُ يَأْكُلُ الْجَسَدَ وَالْغَيْظُ يَحْرِقُ الْكَبِدَ. أَنْ اجْتَنَبُوا مِنْهَا كَمَا تَجْتَنِبُونَ مِنَ الْأَسَدِ." (مجموعه الواح طبع مصر، ص ۲۲۴ / مضمون: بگو حسد جسم را میخورد و خشم سبب احتراق کبد می‌گردد. از آن دو پرهیز کنید همانطور که از شیر درنده دوری می‌کنید.)

حتی جمال مبارک از خداوند می‌خواهند که مخاطب را از سوزندگی حقد و حسد حفظ فرماید: "فاسئَلُ الله ان يحفظك من حرارة الحقد و صبارة البرد انه قريب مجيب." (آثار قلم اعلی، ج ۲، ص ۱۷ / مضمون: از خدا می‌خواهم که تو را از سوزندگی حسد و شدت سرمای زمستان حفظ کند. البته حضرت ولی امر الله عبارت "صبارة البرد" را برودت نفرت ترجمه فرموده‌اند.)

نار عدوان، یا آتش دشمنی، اصطلاح دیگری است که در آثار مبارکه به کار رفته است. حضرت عبدالبهاء می‌فرماید، "ما کل به جان و دل بکوشیم جانفشانی نمائیم و به هدایت خلق پردازیم و نفوس را تربیت کنیم تا درندگان، غزالان بر وحدت شوند و گرگان، اغنام الهی گردند و خونخواران، ملائکه آسمانی شوند؛ نار عدوان خاموش گردد و شعله وادی آئین بقعه مبارکه روشنائی بخشد؛ رائحه گلخن جفا متلاشی شود و نفحات گلشن وفا انتشار کلی یابد." (مکاتیب عبدالبهاء، ج 2، ص 275)

نار نفس و هوی که شعله‌اش اگر فروزان گردد به عنان آسمان رسد و فرد را در میان شعله‌های خود از لحاظ روحانی نیست و نابود گرداند. به بیان حضرت بهاء‌الله اینگونه افراد تصور می‌کنند خداوند غافل است یا بی‌خبر. چه که در کلمات مکتوبه می‌فرماید، "ای عاصیان، بردباری من شما را جری نمود و صبر من شما را به غفلت آورد که در سبیل‌های مهلک خطرناک بر مراکب نار نفس بی‌باک می‌رانید. گویا مرا غافل شمرده‌اید و یا بی‌خبر انگاشته‌اید." در مناجاتی از خداوند می‌خواهند که فرد را از نار نفس رهایی بخشد و از هر آنچه که سزاوار نیست مقدس نماید: "أَسْئَلُكَ يَا إِلَهِي بِهِ وَبِجَلِّيَّاتِ انْوَارِ عَزِّ اِحْدِيَّتِكَ وَبَوَارِقِ ظَهْرَاتِ قَدَسِ الْوَهِيَّتِكَ بِأَنْ خَلَّصْنِي عَنِ نَارِ نَفْسِي وَقَدَّسْنِي عَنِ كُلِّ مَا لَا يَلِيقُ لِسُلْطَانِكَ وَانْكَ أَنْتَ الْمَهِيْمَنُ الْقَيُّومُ." (آثار قلم اعلیٰ، ج 4، ص 88-89 / مضمون: تو را به آن و به تجلیات انوار عزت احدیت و برق ظهورات قدس الوهیت، ای خدای من، سوگند دهم که مرا از نار نفس خلاصی بخشی و از هر آنچه که در مقابل عظمت تو سزاوار نیست مقدس گردانی. تویی غالب و قیوم.)

نار حرص نیز فی نفسه سوزاننده است. زیرا حرص و طمع لازال مکروه بوده و هست مگر در موارد مثبت. مثلاً حرص در کسب روحانیات و کمالات. اما در حالت منفی محبوب نبوده و نیست. جمال قدم می‌فرماید، "أَحَاطَتْ بِنَا الْأَحْزَانِ مِنَ الَّذِينَ نَبَذُوا الْبِرَّ وَ التَّقْوَى وَ أَخَذُوا الْبَغْيَ وَ الْفَحْشَا أَوْلَاكَ اشْتَعَلُوا بِنَارِ الْحَرَصِ وَ الْهَوَى وَ خَانُوا فِي أَمْوَالِ الْوَرَى مِنْ دُونِ إِذْنِ مِنَ اللَّهِ رَبِّ الْعَرْشِ وَ الثَّرَى وَ مَالِكِ الْآخِرَةِ وَ الْأُولَى." (اشراقات، ص 3 / مضمون: از کسانی که نیکی و پرهیزگاری را کنار گذاشته و بغی و فحشا را در پیش گرفته‌اند حزن و اندوه ما را احاطه کرد. آنها به نار حرص و هوی مشغول شدند و در اموال مردمان خیانت کردند بدون آن که خداوند پروردگار آسمان و زمین و مالک پایان و آغاز به آنها اجازه چنین کاری داده باشد.)

بنابراین، انکار آیات الهی و مجادله در بیانات سماوی و استکبار علیه خداوند منان، اصل نار و جهنم محسوب می‌شود که نمونه‌هایی از آن در آیات فوق مشهود گشت.

اصل کُلّ العلوم: علم به معنای آگاهی و دانایی است. وقوف بر امری که مفید باشد. اهمّ امور عرفان الهی است و هر کس که به عرفان حضرتش نائل شود، در واقع به معلوم رسیده است و علم هم برای رسیدن به معلوم است اگر حصول علم سدّی برای وصول به معلوم باشد به "حجاب اکبر" مسمّی می‌گردد. زیرا به بیان جمال قدم، "إِنَّ الْعَالِمَ مَنْ اعْتَرَفَ بظهوری و شرب من بحر علمی و طار فی هواء حبیّ و نبذ ما سوائی و أخذ ما نزل من ملکوت بیانی البدیع." (مجموعه الواح، ص 56 / مضمون: عالم کسی است که به ظهورم اعتراف کند و از دریای علمم بنوشد و در آسمان محبّتم پرواز کند و غیر مرا رها سازد و آنچه را که از ملکوت بیان بدیع من نازل شده بگیرد.)

بعد در وصف چنین عالمی می‌فرمایند، "انه بمنزلة البصر للبشر و روح الحيوان لجسد الإمكان." (مضمون: او مانند چشم برای عالم انسانی و روح حیات برای جسد عالم آفرینش است.)

بنابراین، اصل و شالوده جمیع علوم عبارت از عرفان الهی است زیرا همه برای عرفان او خلق شده‌اند در حدیث قدسی نیز عبارت "خلقتُ الخلق لکی أعرّف" گویای همین نکته است. جمال قدم تصریح دارند که، "کلّ در حقیقت اولیه لعرفان‌الله خلق شده‌اند. من فاز بهذا المقام قد فاز بكلّ الخیر و این مقام بسیار عظیم است به شأنی که اگر عظمت آن بتمامه ذکر شود اقلام امکانیه و اوراق ابداعیه کفایت نمایند و ذکر این مقام را به انتها نرساند." (اقتدارات، ص 155-156)

اما، از آنجا که عرفان ذات الوهیت میسر نیست، لهذا باید از طریق ایمان و ایقان به مظهر ظهورش به این عرفان دست یافت. جمال قدم می‌فرمایند، "طوبی از برای نفسی که در یوم‌الله به عرفان مظهر امر و مطلع آیات و مشرق ظهورات الطافش فائز شد. اوست از مقدّسین و مقربین و مخلصین. اگرچه این مقام در خود او به شأنی مستور باشد که خود او هم ملتفت نباشد و لکن ظهور آن را وقتی مقرر است." (همان، ص 156)

مستحیل بودن عرفان الهی را جمال قدم اینگونه توضیح عنایت می‌فرمایند، "چون مابین خلق و حق و حادث و قدیم و واجب و ممکن به هیچ وجه رابطه و مناسبت و موافقت و مشابهت نبوده و نیست، لهذا در هر عهد و عصر کینونت سادجی را در عالم ملک و ملکوت ظاهر فرماید... و این کینونات مجرد و حقایق منیره و ساینط فیض کلیه‌اند و به هدایت کبری و ربوبیت عظمی مبعوث شوند که تا قلوب مشتاقین و حقایق صافین را به الهامات غیبیه و فیوضات لاریبیه و نسائم قدسیه از کدورات عوالم ملکیه سادج و منیر گردانند." (مجموعه الواح طبع مصر، ص 340 و 341)

حضرت عبدالبهاء توضیح می‌دهند، "مثل حقیقت الوهیت مثل آفتاب است که در علو تقدیس خود اشراق بر جمیع آفاق نماید. آفاق و انفس هر یک بهره‌ای از آن اشراق برده و اگر این اشراق و انوار نبود کائنات وجودی نداشت. ولی جمیع کائنات حکایتی کنند و پرتوی گیرند و بهره‌ای برند اما تجلی کمالات و فیوضات و صفات الوهیت از حقیقت انسان کامل، یعنی آن فرد فرید مظهر کلی الهی، ساطع و لامع است. چه که کائنات سائر پرتوی اقتباس نمودند اما مظهر کلی آینه‌ء آن آفتاب است و به جمیع کمالات و صفات و آیات و آثار آفتاب در او ظاهر و آشکار است. عرفان حقیقت الوهیت ممتنع و محال. اما عرفان مظاهر الهیه عرفان حق است. زیرا فیوضات و تجلیات و صفات الهیه در آنها ظاهر. پس، اگر انسان پی به معرفت مظاهر الهیه برد به معرفت‌الله فائز گردد و اگر چنانچه از مظاهر مقدسه غافل از عرفان الهیه محروم." (مفاوضات عبدالبهاء، فصل نط [59])

رأس الذلّة: پیش از این راجع به اصل عزّت سخنی گفته شد. حال، موضوع ذلّت مطرح است. انسان عزیز است و عزّت او به ارتباطش با خالق حاصل می‌شود. خالق مایل است که انسان فوق ملک و ملکوت در طیران باشد زیرا مقامش متعالی است و بدین لحاظ دوری او از ساحت قرب الهی سبب حزن کردگار است. لذا، در قدم اول به او توصیه می‌کند در ظلّ رحمن مقرر گیرد و از هر آنچه که او را از خدا باز می‌دارد دوری کند.

حضرت عبدالبهاء عزّت و ذلّت انسان را چنین توضیح می‌فرمایند، "اگر در انسان قوای رحمانیه که عین کمال است بر قوای شیطانیه که عین نقص است غالب شود اشرف موجودات است. اما اگر قوای شیطانیه بر قوای رحمانیه غالب شود انسان اسفل موجودات گردد اینست که نهایت نقص است و بدایت کمال و ما بین هیچ نوعی از انواع در عالم وجود تفاوت و تباین و تضادّ و تخالف مثل نوع انسان نیست. مثلاً تجلی انوار الوهیت بر بشر بود مثل مسیح پس ببینید که چقدر عزیز و شریف است و همچنین پرستش و عبادت حجر و مدر و شجر نیز در بشر است ملاحظه نمائید که چقدر ذلیل است که معبود او انزل موجودات است یعنی سنگ و کلوخ بی روح و کوه و جنگل و درخت و چه ذلّتی اعظم از اینست که انزل موجودات معبود انسان واقع گردد." (مفاوضات عبدالبهاء، فصل سد [64] در بیان مقام انسان)

در اینجا از آنچه که سبب دوری می‌شود تحت عنوان "شیطان" نام برده می‌شود. در واقع رحمن در مقابل شیطان قرار می‌گیرد. به بیان حضرت عبدالبهاء "از بدایت عالم تا امروز هر وقت ندای الهی بلند شد ندای شیطان هم بلند شد، زیرا همیشه ظلمت می‌خواهد مقاومت نور کند؛ ظلم می‌خواهد مقاومت عدل

نماید؛ جهل می‌خواهد مقاومت علم نماید. این عادت مستمرهٔ اهل این جهان است" (خطابات مبارکه، ج 1، ص 186).

این معنی را در آثار جمال مبارک نیز به وضوح می‌توان مشاهده کرد. در لوحی می‌فرمایند، "به نام مقصود عالمیان انشاءالله لزال به افق ظهور محبوب بی زوال ناظر باشی و به حبش متمسک و بر امرش قائم و مستقیم. ندای رحمن مرتفع و نعیق شیطان بلند. از حق جلّ جلاله سائلیم که جمیع دوستان را از شرّ او محفوظ دارد. یوم بزرگ است و امر بزرگ. طوبی از برای کسی که شئون عالم و بیانات امم او را از بحر علم الهی منع نمود. به گوش جان کلمهٔ الهیه را اصغاء نما. اوست به منزلهٔ درع از برای هیکل عرفان" (آیات الهی، ج 2، ص 352).

شیطان به هر صورتی ممکن است ظاهر شود تا آدمی را بفریبد. هر آنچه که قصد کند حبّ الهی را از دل بزدايد، همان شیطان است. صور مختلفه شیطان را جمال قدم اینگونه بیان می‌کنند: "شیاطین بر چند قسم مشاهده می‌شوند. قسمی از آن نفوس مشاهده می‌شوند که در همان بلد فی الحین بنفس شیطانی در قیص انسانی ظاهر می‌گردند و قسمی دیگر از مبدء بحیم سفلی بر هیکل قاصدین وارد می‌شوند و قسمی هم به ظلمت صرف بر هیکل لوح مبعوث می‌شوند. باری الیوم شیطان به کلّ صور ظاهر شده و خواهد شد که شاید بشأنی از شئون و قسمی از اقسام ناس را از مبدء امر محتجب نمایند" (مائدة آسمانی، ج 4، ص 140).

گاهی شیطان به صورت انسان ظاهر می‌شود. حضرت عبدالبهاء در لوحی خطاب به احبّای امریکا از جمال ابهی نقل قول می‌فرمایند، "و خطاب به احبّاء می‌فرماید که معلوم آن جناب بوده که زود است شیطان در قیص انسان در آن ارض وارد شود و اراده نماید که احبّای جمال سبحان را به وسوس و نفسیه و خطوات شیطانیّه از صراط عرّ مستقیمه منحرف سازد و از شاطی قدس سلطان احدیّه محروم نماید. این است از خبرهای مستوره که اصفیا را به آن آگاه فرمودیم که مبادا به مجالست آن هیاکل بغضیه از مقام محمود ممنوع شوند" و در ادامهٔ بیان مبارک نشانه‌ای از آنها بیان می‌کنند، "پس بر جمیع احبّاءالله لازم که از هر نفسی که رائحهٔ بغضا از جمال عرّ ابهی ادراک نمایند از او احتراز جویند اگرچه به کلّ آیات ناطق شود و به کلّ کتب تمسک جوید؛ الی أن قال عرّ اسمّه، پس در کمال حفظ خود را حفظ نمایند که مبادا به دام تزویر و حيله گرفتار آیند" (گنجینه حدود و احکام، ص 450).

برای اطلاعات بیشتر درباره مفهوم شیطان در آئین جمال رحمن به مقاله‌ای که تحت همین عنوان تهیه شده مراجعه شود.

رَأْسُ الْكُفْرِ: کفر به معنای بی‌ایمانی و انکار خداوند است. در واقع اگر خدایی جز ذات الوهیت را پرستیم، مرتکب شرک شده‌ایم. شرک به معنی شریک تراشیدن برای خداوند است. در واقع اصل توحید آن است که خداوند را مقدس از شباه و امثال دانیم. در لوح امواج از جمله وظائف احبّای الهی آن است که این تقدیس ذات الهی را ظاهر و بارز سازند. می‌فرمایند، "روحا لکم یا اهل البهَاء. لکم أن تظهروا بما یثبت به تقدیس ذاته عن المثل و الأمثال و تنزیه کینونته عمّا قیل و قال." (مجموعه الواح طبع مصر، ص 363 / مضمون: خوشا به حال شما ای اهل بهاء. بر شماست که ظاهر شوید به آنچه که به واسطه آن تقدیس ذات الوهیت از مثل و مانند و تنزیه وجود حضرتش از آنچه گفته شده و می‌گویند، ثابت گردد.)

شرک در معارف اسلامی و یهود اعتقاد داشتن به خدایان متعدّد است و در نتیجه منجر به کفر و الحاد می‌گردد و در قرآن کریم شرک ظلمی عظیم تصریح شده است (سوره لقمان، آیه 12). البتّه کفر مرتبه وخیم‌تری از شرک است. به این معنی که بی‌ایمانی به رسالت مظاهر ظهور، اقبال نکردن به مظهر ظهور جدید، بی‌اعتقادی به وحدانیت الهیه یا هر سه است. در معجم البسیط (ج 2، ص 791) در توضیح کافر آمده است، "لمیؤمن بالواحدانية، أو النبوة، أو الشریعة، أو بثلاثها."

در امر مبارک کراراً به نفوسی که در زمره مشرکین محسوبند اشاره شده است. مثلاً در لوحی می‌فرمایند، "من المشرکین من یمسح عینیه و ینظر الیمین و الشمال قل قد عمیت لیس لک الیوم من ملاذ." (کتاب اشراقات، ص ۶۹ / از مشرکان کسی که چشمانش را می‌مالد و به راست و چپ می‌نگرد بگو تو نابینا شده‌ای و امروز برای تو ملجأ و پناهی نیست.)

حضرت اعلی می‌فرمایند، "ان تطیعوا الذکر بالصدق الخالص بانّ لکم فی القیمة فی جنّة عدن ملکاً علی الحقّ عظیماً و انّ ملککم هذه باطلة و قد جعل الله متاع الدنیا للمشرکین و انّ عند الله مولیکم حسن المآب قد کان بالحقّ علی الحقّ قديماً." (منتخبات آیات از آثار حضرت نقطه اولی، ص 27 / مضمون: اگر به صدق خالص از ذکر [حضرت اعلی] اطاعت کنید در قیامت در جنت عدن ملکی عظیم برای شما خواهد بود و آنچه که در اینجا دارید باطل است و خداوند مال دنیا را از برای مشرکین گذاشته و نزد خداوند، مولای شما، حسن خاتمه مقدر شده است.)

البته باید دانست که در کتاب قرآن "متاع دنیا" تعریف شده است، بقوله تعالی: "زین للناس حبّ الشهوات من النساء و البنین و القناطر المقتنطرة من الذهب و الفضة و الخلیل المسومة و الانعام و الحرث ذلک متاع الحیاة الدنیا و الله عنده حسن المآب." (سوره آل عمران، آیه 14 / مضمون: عشق به

خواستنی‌ها از جمله زنان و فرزندان و مال هنگفت اعم از زر و سیم و اسبان نشاندار و چارپایان و کشتزاران، در چشم مردم آراسته شده است. اینها متاع زندگانی دنیاست و نیک‌سرانجامی نزد خداوند است.)

در لوح مبارک خطاب به ملاً بابای سرچاهی، جمال قدم به چند صفت مشرکان اشاره دارند. البتّه ابتدا جایگاه آنها را مشخص می‌فرماید: "صَعَدَ الْمُخْلِصُونَ إِلَى الذَّرْوَةِ الْعُلْيَا وَ الْمُشْرِكُونَ إِلَى الدَّرَكَاتِ السُّفْلَى." (مجموعه آثار قلم اعلی، شماره 49، ص 287 / مضمون: مخلصان به بالاترین معارج صعود کردند و مشرکان به پایین درجات جهنّم هبوط کردند.) سپس مشخصات آنها را چنین بیان می‌کنند، "فَوَيْلٌ لِّمَنِ ظَلَمَكَ وَ أَنْكَرَكَ وَ كَفَرَ بِآيَاتِكَ وَ جَاوَدَ بِسُلْطَانِكَ وَ حَارَبَ بِنَفْسِكَ وَ اسْتَكْبَرَ لَدَى وَجْهِكَ وَ جَادَلَ بِبِرْهَانِكَ وَ فَرَّ مِنْ حُكُومَتِكَ وَ اقْتَدَارِكَ وَ كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ فِي أَلْوَابِ الْقُدْسِ مِنْ اصْبَعِ الْأَمْرِ مَكْتُوبًا." (همان، ص 288 / مضمون: پس وای بر کسی که به تو ستم روا داشت؛ و تو را انکار کرد؛ و به آیات تو کافر شد؛ و با عظمت و سلطنت تو مخالفت کرد؛ و با خود تو به محاربه برخاست؛ و در مقابل تو استکبار ورزید؛ و با برهان تو مجادله نمود و از ظلّ حکومت و اقتدار تو فرار کرد و از جمله مشرکان در الواح قدسی از انگشتان امر نامش مرقوم گشت.)

ملاحظه می‌شود که عبارت اول در ذیل "رَأْسُ الْكُفْرِ" یعنی "الشِّرْكُ بِاللَّهِ" در همین عبارات بیان شده است. در واقع کسانی که کسی را جز خداوند برمی‌گزینند و با فرار از آنچه که او مقدر فرموده به چیزی دیگری، اعم از ثروت، قدرت، نفس اماره خویش اعتماد می‌کنند مشمول اصل کفر می‌گردند. زیرا موحد در آثار مبارکه تعریفی دارد که اگر کسی مشمول آن نشود در زمره مشرکان محسوب است. جمال قدم می‌فرماید:

"مُوحِدَ الْيَوْمِ نَفْسِي اسْتِ كِه حَقَّ رَا مُقَدَّسَ از اشباح و امثال ملاحظه نماید نه آن که امثال و اشباح را حقّ داند. مثلاً ملاحظه کن از صانع صنعتی ظاهر می‌شود و از نقّاش نقشی. حال اگر گفته شود این صنعت و نقش نفس صانع و نقّاش است هذا كَذِبٌ وَ رَبُّ الْعَرْشِ وَ الثَّرَى. بلکه مدّند بر ظهور کمالیه صانع و نقّاش. ای شیخ فانی معنی فنای از نفس و بقای بالله آنست که هر نفسی خود را در جنب اراده حقّ فانی و لا شئی محض مشاهده نماید. مثلاً اگر حق بفرماید اَفْعَلْ كَذَا بِتَمَامِ هَمَّتِ وَ شَوْقِ وَ جَذْبِ قِيَامِ بِرِئَانِ نَمَائِدِ نِهْ أَنْ كِه از خود توهمی کند و آن را حق داند در دعای صوم نازل و لو یُخْرِجُ مِنْ فَمِ ارَادَتِكَ مُخَاطَبًا أَيَّاهُمْ يَا قَوْمِ صُومُوا حَبًّا لِّجَمَالِي وَ لَا تَعَلِّقْهُ بِالْمَلِيقَاتِ وَ الْحُدُودِ فَوَعْرَتِكَ هُمْ يَصُومُونَ

و لا یأکلون إلی ان یموتون. اینست معنی فنا. در این مقام درست تفکر نمائید تا به سلسبیل حیوان که در کلمات مالک امکان جاری و ساری است فائز شوید و شهادت دهید به این که حقّ لم یزل منزّه از خلق بوده آنّه هو الفرد الباقی العلیم الخبیر. این مقام اعظم از مقامات بوده و خواهد بود باید آن جناب بما اراد الله قیام نمایند و ما اراد الله ما نزل فی الألواح است به قسمی که بهیچوجه از خود اراده و مشیّتی نداشته باشند اینست مقام توحید حقیقی از خدا بخواید در این مقام ثابت باشید. (منتخباتی از آثار حضرت بهاءالله، فقره 160)

در بیان دیگر در معنای توحید می‌فرمایند، "حقّ را مقدّس از کلّ مشاهده کن. اوست مجلّی بر کلّ و مقدّس از کلّ. اصل معنی توحید اینست که حقّ وحده را مهیمن بر کلّ و مجلّی بر مرایای موجودات مشاهده نمائید. کلّ را قائم به او و مستمدّ از او دانید. اینست معنی توحید و مقصود از آن. بعضی از متوهّمین به اوهام خود جمیع اشیا را شریک حقّ نموده‌اند و مع ذلک خود را اهل توحید شمرده‌اند. لا ونفسه الحق. آن نفوس اهل تقلید و تقلید و تحدید بوده و خواهند بود. توحید آنست که یک را یک دانند و مقدّس از اعداد شمرند. نه آن که دو را یک دانند." (اقتدارات، ص 158)

برای مطالعه موارد دیگر راجع به شرک و توحید نگاه کنید به نافه مکنون، اثر صادق عرفانیان، ص 190 به بعد.

نکته آخر درباره رأس الکفر فرار از قضایای الهی است. آنچه را که او مقدر فرماید برای هر نفسی بهترین است و از آن برتر تصوّر نشود. جمال قدم خطاب به حرم حضرت اعلی که ساکن شیراز بودند چنین می‌فرمایند، "از مصائب وارده مکدر مباشید. چه که لازال بلایا مخصوص اصفیای حق بوده و خواهد بود. پس نیکوست حال نفسی که بما ورد علیه راضی و شاکر باشد. چه که وارد نمی‌شود بر نفسی من عندالله إلا آنچه از برای آن نفس بهتر است از آنچه خلق شده مابین سموات و ارض؛ و چون ناس به این ستر و سرّ آن آگاه نیستند، لذا در موارد بلایا خود را محزون مشاهده می‌نمایند." (لثالی الحکمة، ج 3، ص 289-290 / مجموعه آثار قلم اعلی، شماره 51، ص 261)

اصل انخسران: از آنجا که خداوند انسان را به صورت و مثال خود آفریده، بنابراین برای شناخت خدا، که مقصود از خلقت اوست، معرفت نفس خویش واجب است. انبیاء و اولیاء به انسان کمک می‌کنند که آنچه را که در اوست کشف کند و بشناسد و از آنجا که "انسان فهرست اعظم و طلسم اقوم است و فهرستی است که در او مثال کلّ ما خلِق فی الأرض و السّماء موجود" (لثالی الحکمة، ج 2، ص 65-66) لذا با شناخت خود می‌تواند عالم را بشناسد و به عرفان حق نیز برسد. البتّه "روح چون

از تقییدات عرضیه و شئونات تراییه فارغ شود جمیع مراتب را سیر نماید و هرچه فراغتش بیشتر، سیرش تندتر و ثابت‌تر و صادق‌تر است." (همان، ص 66)

بنابراین، اگر انسان در طول حیات غافل بماند و تلاش برای شناخت خویشتن نکند، زیان اندر زیان است و عمر را بیهوده هدر داده است. در طراز اول از لوح طرازات آمده است، "طراز اول و تجلی اول که از افق سماء ام‌الکتاب اشراق نموده در معرفت انسان است به نفس خود و به آنچه سبب علو و دنو و ذلت و عزت و ثروت و فقر است." (نبذة من تعالیم حضرت بهاءالله، ص 64)

انسان را می‌توان ملکوت نامید؛ یا عالم کبیر دانست. چه که حق شهادت داده به آن: "اگر گفته شود که هیکل انسانی در مقامی ملکوت است، هذا حق لا ریب فیہ. چه که مثال کل در او موجود و مشهود؛ اگرچه بعضی او را عالم اصغر نامیده‌اند، ولکن نشهد انه عالم کبیر و تغییر و اختلاف آن نسبت به اسباب آخری بوده مثل تغییر ذائقه مریض که از شیرین تلخی ادراک می‌نماید. این تغییر در شیرینی احداث نشده بلکه ذائقه تغییر نموده." (لثالی الحکمة، ج 2، ص 66)

از آنجا که "جوهر انسانیت در شخص انسان مستور، باید به صیقل تربیت ظاهر شود، این است شأن انسان و آنچه معلق به غیر شد دخلی به ذات انسانی نداشته و ندارد." (آثار قلم اعلی، ج 7، ص 129) لذا، باید جوهر انسانیت را شناخت و آن را ظاهر ساخت. متأسفانه در غلاف تیره‌ای پنهان است. در تشبیهی که جمال قدم به کار می‌برند، آدمی را شمشیری می‌دانند که در غلاف است و لذا قدر و جوهر آن بر دیگران مکشوف نیست. بنابراین، باید از آن غلاف خارج ساخت تا مقامش مشهود آید. می‌فرمایند، "انسان را به مثابه سیف مشاهده نما. تا در غلاف است جوهر آن مستور و مکنون. انشاءالله باید به عنایت الهی از غلاف ظلمانی فارغ شوید تا جوهرتان بر عالمیان ظاهر گردد. جوهر انسانی اخلاق و اعمال اوست." (همان، ص 63)

بنابراین، اگر زندگی صرف شناخت خویشتن و ظهور و بروز اسماء و صفات الهی نشود، البته بیهوده صرف شده و نتیجه‌ای از آن حاصل نشده است و این است اصل خسران که جمال مبین فرموده‌اند.

رأس کلّ ما أذکرناه لك: جوهر جمیع آنچه که ذکر شده است در این است که انسان همه چیز را با دقت ببیند و با معرفت خود منصفانه بسنجد. در ابتدای کلمات مکنونه هم به مورد مشابهی اشاره فرموده‌اند، "احبُّ الأشياء عندی الإنصاف. لا ترغب عنه إن تكن إلیّ راغباً و لا تغفل منه لتكون لی امیناً. و أنت توفّق بذلک أن تشاهد الأشياء بعینک لا بعین العباد و تعرفها بمعرفتک لا بمعرفة احدٍ فی البلاد." (مضمون: بهترین چیزها نزد من انصاف است. اگر به تقرّب به من رغبتی داری از آن روی بر

مگردان و از آن غافل نشو تا لیاقت امانت مرا داشته باشی. و تو به واسطه آن موفق می‌شوی که همه چیز را به چشم خود ببینی نه به چشم بندگان و به معرفت خود بشناسی نه به معرفت کسی از نفوس روی زمین.)

به این طریق فرد می‌تواند تقلید و تقلید را کنار گذارد و در مظاهر خلقت به چشم توحید بنگرد و هر آنچه را که رخ می‌دهد با دقت و باریک بینی مشاهده کند. جمال قدم توصیه می‌فرمایند، "ای بندگان من به تحدید نفس و تقلید هوا خود را مقید و مقلد مسازید. چه که مثل تقلید مثل سراب بقیعه در وادی مهلکه است که لمیزل تشنگان را سیراب نموده و لایزال سقایه نخواهد نمود. از سراب فانی چشم برداشته به زلال سلسال لا زوال بی‌مثالم در آئید. لؤلؤ قدرت ربّانی را از لؤلؤ مصنوعی فرق دهید و تمیز گذارید... پس جهد بلیغ و سعی منبع نمائید تا لؤلؤ قدس صمدانی را من دون اشاره به دست آرید و آن معرفت مظهر نفس من بوده و خواهد بود." (مجموعه الواح طبع مصر، ص 318)

پایان بخش لوح مبارک این عبارت زیبا است که "کذلک علمناک و صرفنا لک کلمات الحکمة لتشکر الله ربک فی نفسک و تفتخر بها بین العالمین." (مضمون بیان مبارک آن که اینچنین تو را تعلیم دادیم و کلمات حکمت را برای تو بیان نمودیم تا خدایت را در نفس خود سپاسگزار باشی و به این تعلیم و تصریف بین اهل عالم مباحثات نمایی.)

اختلاف نسخ "اصل کلّ الخیر" در سه
 مأخذ که به ترتیب با اعداد 1 ادعیه
 محبوب، 2 مجموعه الواح طبع مصر، و 3
 مجموعه الواح نازله بعد از کتاب اقدس
 مشخص می‌شود.

3	2	1
هو العلی الأعلی	هو العلی الأعلی	هو الله العلی الأعلی
اصل الحکمة هی	اصل الحکمة هو	اصل الحکمة هی
اتباع لما شرع	اتباع ما شرع	اتباع لما شرع
اصل العزة هی	اصل العزة هو	اصل العزة هی
لمیکن مراده	لایکون مراده	لمیکن مراده

ما أراداه مولاه	ما أراد مولاه	ما أراداه مولاه
القيام على المذكور	القيام على ذكر المذكور	القيام على المذكور
و نسيان عن ورائه	و نسيان دونه	و نسيان عن ورائه
رأس الفطرة هي	رأس الفطرة هو	رأس الفطرة هي
<p>در مجموعه الواح "رأس القدرة و الشجاعة" بعد از "رأس الهمة" آورده شده است. غير از "هو" كه به جاي "هي" آورده شده، اختلاف ديگري بين سه نسخه مشاهده نشد. ضمناً "رأس التجارة" در مجموعه الواح طبع مصر و ادعيه محبوب بعد از "رأس الاحسان" قرار گرفته ولى در مجموعه الواح بعد از كتاب اقدس بعد از "رأس الهمة" واقع شده است. "رأس الايمان" در ادعيه محبوب بعد از "رأس الهمة" آورده شده ولى در مجموعه الواح بعد از "رأس التجارة" و در مجموعه الواح بعد از كتاب اقدس بعد از "رأس الاحسان" آورده شده است.</p>		
فى جميع الاحيان	جميع الاحيان	فى جميع الاحيان
رأس التجارة هي	رأس التجارة هو	رأس التجارة هي
رُقِمَ من اصبع عَزَّ	رُقِمَ من قلم عَزَّ	رُقِمَ من اصبع عَزَّ
اصل العافية هي	اصل العافية هو	اصل العافية هي
رأس الهمة هي	رأس الهمة هو	رأس الهمة هي
اقباله الى ما سواه	اقباله الى هواه	اقباله الى ما سواه
اصل النار هي	اصل النار هو	اصل النار هي
اصل النار هي الجحاد في	اصل النار هو انكار	اصل النار هي الجحاد في
الانكار به و الاستبجار	الاعراض عنه و الاستبجار	الانكار به و الاستبجار

رأس الذّلة هي	رأس الذّلة هو	رأس الذّلة هي
الفرار عن قضاياه	الفرار من قضاياه	الفرار عن قضاياه
<p>"اصل الخسران" در مجموعه الواح طبع مصر بعد از "رأس كلّما اذكرناه لك" آمده ولی در دو نسخه دیگر قبل از آن واقع شده است.</p>		
رأس كلّ ما أذكرناه	رأس كلّ ما ذكرناه	ذأس كلّ ما أذكرناه